UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228074

UNIVERSAL
LIBRARY

THE BOOK WAS DRENCHED

226732

بن حیوٰۃ عالی الازلی ومن فیض عالی ہیمالی

نسخہ متصف بجدیلی وہیمثالی لب جریدہ آفاق مسمی بہ لوامع الاشراق ومعروف بہ

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق باکمالی ودوان مناشیر ملبندیلی

بقوس حواشی بہ مطبع منشی نولکشور مجمع محاجمالی شد

اطلاع- اِس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مط
ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے م
فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اِس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب ف
و اخلاق حکیمانہ فارسی و اُردو وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اُس فن کی اور بھی ک
موجودہ کارخانہ سے قدر دانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو-

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	ق
کتب نصایح و اخلاق حکیمانہ فارسی		گلستان- مجشے متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ حنائی و سفید-	
گلستان- از سعدی علیہ الرحمۃ مجشی محررۂ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم- کاغذ سفید گندہ-	عہ رپ	گلستان- مترجم بترجمۂ اُردو سخت لفظی کاغذ سفید و حنائی	
گلستان- جلی قلم کاغذ رسمی-	۱۱ر	گلستان- جلی قلم اور حواشی کا اُردو زبان مین ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا-	
گلستان- واضح قلم با تصویر و مثیل رنگین کاغذ سفید گندہ-	۱۲رپ	بہار باران- شرح گلستان مصنفۂ مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات-	
گلدستۂ دانش- مرتبہ مولوی عابد حسین جسمین اخلاق محسنی باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹- و انوار سہیلی باب ۱۰ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامۂ فردوسی و ہفت بزم ہاے نوشیروان شامل ہین-	۴رپ	تضمین گلستان سعدی از زہر گوپال تفتہ-	
		گلستان حکیم قاآنی- یجواب گلستان سعدی	
		بہارستان جامی- بطرز گلستان سعدی-	
		خارستان- از ملا مجد الدین خوانی تجشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی-	
گلستان با تصویر واضح قلم و مثیل رنگین مطبوعہ ۱۸۵۸ء کاغذ حنائی عمدہ	۱۰ر	بوستان سعدی علیہ الرحمۃ مجشی جلی قلم محررۂ خوشنویس شمس الدین صاحب-	
ایضاً مطبوعہ ۱۸۵۹ء کاغذ حنائی و سفید رسمی	۸ر	بوستان مجشی متوسط قلم بمراتب بالا-	
گلستان مع فرہنگ- متوسط قلم-	۸ر		

به عون توفیق متعالی لایزالی و یمن فیض عالی بیمثالی

نسخهٔ متصفت بجدیدی و بیمثالی لب جریدهٔ آفاق مسمی به لوامع الاشراق و معروف به

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق حقائق بالکمالی و دوران مناشیر لمبدء خیالی

بتقویم حواشی مطبع منشی نول کشور مجمع محاسن جمالی شد

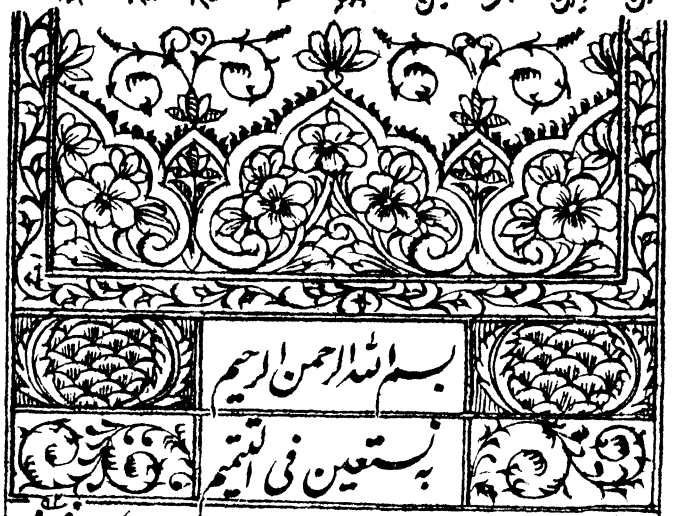

بسم الله الرحمن الرحیم

به نستعین فی التتمیم

افتتاح کلام بنام واجب الاعتصام سلطانی سزد که بامر نافذ ازلی منشو و مجسده اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدارالملک وجود متوجه ساخت و منشور خلافت کبری بنام دم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیده او را بجامه خلعت و اصطفا و تشریف افاضت و اجتبا بنواخت مبدء علیکه لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساخته و رکنار قابلیت نفس ناطقه نهاد تا چون بمقتضای وعلم آدم الاسماء کلها حقایق اسما و صفات لم یزلی

و آنموخت آدم اسمها ۱۲ ای صفات حق تعالی ۱۲

و دقایق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علمیه
و ملکات سنیه باقدام همت آبرید و در مدرسهٔ ملکوت بحکم قال یا آدم
انبئهم بأسمائهم منصب افادهٔ منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و
درود بر کاملی که بحسب نشار قدسی فاتحهٔ کتاب ابداع و اختراع بصورت
انسی دیباچهٔ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی که ببدقهٔ انسانی ۱۲
آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک
هدایت را از مهالک غوایت خلاص و اوده بسر منزل کمال و گم شدگان
بوادی سلوک و متعطشان نیافی طلب ابطحای حسن ارشاد جمع بادیه ۱۲
بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا
و هداة طریقهٔ زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی
خلد الله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین

۲ کسنده و تحسانی در خاقانی و زمانی پارسی مشکم است ۱۲ اغیاث و برهان و غیرهما +

بعد از حمد ملک منعام وصلوات وسلام بر سید انام علیه افاضل التحیة
والاکرام تویشح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد
که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده وبسبط
عرصهٔ ماموں از زمین فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه
همگی چشم شده صاحبقرانی چون او ندیده و هیچ قرن ندیده و افلاک
با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه
نشنیده سعادت و اقبال همین سمت غلامی آنحضرت بصفت قبول
موصوف شوند ظفر و نصرت در نیروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر
همایونش پناه آرند تغیش آفتابیست که چون عدو آنرا بر سمت الراس بیند
وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت در قعر سینهٔ
مخالفان باز نشاند نی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد
دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینه روشنی ست که

ن افضل
ن بخشم جهان بین
اخلاق جلالی

بی عرض عروس حسنای ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند دید
جوهریست کاران که دشمن سودائی خبر نقد جان هری ارزد نتواند خرید
پاک گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید میب پیکری کی صفت
سطوت او فیه باس شدید گاهی که چون برق لامع از اکف
دریا نوالش در خشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان
گردد و وقتی که چون ابر بهاری بگریه خونریزی درآید غنچه دلهای ابرار
بشکر خنده شکر کرد ارلب بکشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تبغش
بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حامیست مسرع که جلبه
اعدای دولتش بر پای بسته یا بکی ست تیز رو که برسم سفارت
از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معینی ست بار یک از دل
تاریک خصمش سر برزده خیالیست اندر دماغ حساد دولتش جای
گرفته چتر عظمت و شانش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایه اوست

سلامت نمبر ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۹ یعنی دشمنان و حساد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند تشبیه بمعنی و خیال بصفتی

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات فرعت سمات دربان پایه
اوست یکران سکیزش تند بادیست سلیمان زمان آن اوست اژدر شادی
پری پیکر عفریت رفتار نی فلک فلاک است که آفتاب را بیک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان آید
چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که تشریف فاترن به نقعا مخصوصست تو تیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمر سای فلک فرسایش بر افروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد
گاهیکه شاه بزم رزم از جام غیرت آفتاب وار شیر گیر شود مخالف و بهضعت
را جای قرار و آرام نماند و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میر نیست و نمو ضعیف ابا بسیاری حشر مقاتله
با سلیمان متصور نه بدور عدلش فریاد خراز مرغان چمن برنیاید و بیداد و
غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب سر تعدی
و طغیان برآرد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز
بچنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندد و فتنه در گوشهٔ
چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته
بخز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه زه آرد و بغیر از شرگان
مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشید دارد آفتاب چون به تیغ
کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمد هر شام بمغرب مختفی
میشود اما مدبر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق سیاه گاه
آورد ماه چون بجهت اقتباس نور بدر دی متهم شده از بیم صولت
قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش هر کجا

ع شمشیر نشین بمعنی گردن ع گردن بمعنی گردن ع عقاب
ع عنان بمعنی گردش ع طوق بمعنی گردن ع بیدل
ع عدوان بمعنی دشمنان ع فتنه بمعنی آشوب ع گوشه
ع تیغ بمعنی شمشیر ع اقتباس

ع ۱۲ غیاث اللغات و مولانا محمد هادی المعروف
ع ۱۳ هادی علی رحمه الله

عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او نهراسم
یافته راه ادبار پیماید ایات نصرت آیات شهر جا بعزم ماضی وی
اقبال آورد و در حال فتح باستقبال آید چون باشم بهرام انتقام
بمیدان قتال که شکارگاه شیر است در آید بهرام را گور پندارد و شیر را
مور شمارد بحکم عدالت بار گران ستم از گردن ضعیف دشمن برداشته
و بر سم ایالت تخم یکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار دا ماگل فتح بار آرد قطعه
چو گوی خم چوگان امتحان آورد
گرفته گرگ کشانش سوی شبان آورد
بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

شهیکه گوی فلک را سوار تد بیرش
بعهد معدلتش ره گرنخته را
فلک زبهر علیق سمند او جو و کاه
وگر کسی نتواند بر سم ست اندر

بهد افت او زور گمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره

مقالید الزمان و مکبت کفایته زمام مصالح نوع الانسان جامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی اثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان ابن السلطان نصیر الدوله
و الخلافه و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لازال
اعلام رفعته مرتفعه الی محیط الخضرا و اعدا دولته مرتفعه
عن بسیط الغبرا آنکه نام سعادت فرجامش زبان عدد
که لغت خاص خواص ورثه ختمی ست فصاح مینمایند زانکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شانست ع و انجا که عیان نست
چه حاجت به بیانست ٭ و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود مینمایند و از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کما هی خوانند تصریح و تلویح در رسائل و کتب

نصرة

جمع اهام

حضور

تبشیر بہ ظہور این دولت عالی قرنہا اللہ بالخلود و مدی الایام
و لیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت
نموده وجہ امارت بر استحکام قواعد این دولت قاہر جلی و اعلی از انکہ
صبح ظہورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکہ عالمیان آنرا بالعین
مشاہدہ نمودند بر وجہیکہ ہیچکس را بہیچ وجہ دران ریبی نماند بیت
طلع الصبح لذی العین و لم یبق دجی + و متحدس متفرس داند کہ احوال ہمایون فالش بزبان حال عمده
صادقہ میدہد کہ عما قریب در تخوم ربع مسکون و شئون عصر ہمایون
وجوہ دنا نیز و رؤس منا بر بشرف نام و القاب بنابہت انتسابش

مفتخر و مباہی خواہد شد فرد	باش تا آفتاب جلوہ کند
کاین ہنوز از نتایج سحر است	توقف کن انیز تعالی قباب عظمت و جلال

این پادشاہ عدیم المثال را بتاید و تا بید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

تا قیام قیامت باد خلود مؤبد ترا شعر — در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق

یارب مباد تا بقیامت زوال تو — بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله

و هذا دعاء للبریة شامل — تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضای قضیه صادقه شعر — نعم الآله علی العباد کثیرة

و اجلهن نجابة الاولاد — بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عزکرام است از فضل فیض ربانی و

یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ازانی شده

که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر و آئین بصفت و عدالت و

قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمه آنحضرت داشته

هیچ دقیقه از دقایق قواعد ملک و ملت مرعی نگذاشته مصرع

شیشة اعرفها من اخزم — و من اشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزاده اسلام نقاوه سلاطین انام جوانبختی که
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
و دقایق پادشاهی را از زاویه خرده دانش استفاده نمودندی فکر
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعه

به تیر و جوان و به تدبیر پیر	آنکه بمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کید قاطعی ست که بدرجه طالع اعدا رسیده تیرش سهم اموتی ست که
بحسب تسییر نجاة نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب دار
مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد بدازیش پاک کند و بصدمهٔ گرز گران سرمغز دشمن را

از ثقل بادنخوت سبک گرداند تا وگش است الفیست درمیان جان عدا
نشسته پیکانش جوهریست درگنجینه سینه مخالفان جایگیر فته خدنگش
صفحه تیرفلک را هدف ساخته ترکش سر بر سماک رامح برافراخته تیر و کمانش
منضم باسم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیه
فتح دلست یا بر خلاف اصل مشعر نفی و زوال دشمن بدفعال
در آری فلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را
بکمترین لالائی بخشد هر آینه در سلک در خزانه عامره منتظم بودمی
و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام
کمترین گدائی صرف مایدلبته باقساط هر شبه در وجه عمال خاصه و عامه دهی

شعر الدر الدری خافا جوده | فتحصنا فی البحر و الافلاک

غرة بیت السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر
آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیه مطلع الانظار اللاهوتیه مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
توافقا بش هم سنان و هم سپر	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایهٔ اضور دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت انوار خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار چو از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل وزر از صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر سامش اخفا مے کنم	نظم در سلک معما مے کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست	صبح رویش تا قرین زلف خاست

۱۵

شد بدرخشان لطف بی پایان او — کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگرگون تاب و تب — تا ببیند مطلع ولیش لب
جاهش از طور مدارک برتر است — عقل با قدرش چو خفاش و خور است
چون نیارم از ثنایش دم زدن — دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار — رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رفعتش — سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز — دشمنان چون شمع سوزو در گداز

واز آثار سعادت ونجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی وتوفق
اسباب عیش وکامرانی وعلائق سلطنت وجهانبانی نه چون
سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی
واستمنای قوای غضبی وشهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات
ساعات بعد از فراغ ادای فرایض ملت وقیام بمصالح مملکت

فضای قدس — عقل بقدر قدرش — بنام ای قوت — کیوان ستاره ٔ رصد ۱۲ یعنی چرخ هفتم ونصرت در مصرع دوم بمعنی مصدر واسم فاعل هر دو میتواند شد ۱۲ مولانای مرحوم

وحوائج غیبت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقایق علمی وزواجر حکمی ونصایح وامثال ازارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آئین واساطین ائمہ دین میفرمایند ومصداق این
سیاق آنکہ کتابی مشتمل برنفائس حکم وغرائب کلم ازسخنان ماضی کنا مار
وائمہ ابرار وحکمای کبار مقتنع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
ہمیشہ ضمیر ساختہ اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
وحقایق بلند ولہذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا ذخیرہ عاقبت ساخته
نفائس جواہر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان
ومشتمل برعبارات غیر متعارفہ واشعار غریبہ کہ امثال آن اکنون متداول
نیست اشارت علیہ برین جملہ نفاذ یافت کہ این حقیر بی بضاعت را
ترمیمی وتتمیمی نماید چون بنظر اندیشہ دران امعانی رفت چنان نمود کہ
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر است وبحسب مقاصد از احاطہ

بتمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر پس مخمار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه از اصول حکمت
عملی مشتمل باشد و شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی و مشکوة احادیث حضرت خیمیت منقبت علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات و مصابیح سخنان صحابه و تابعین و مشائخ و ائمه
دین و لمعات اشارات اساطین حکمای آلهیین رود و در مواضع
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در مطاوی
لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید تا از میامن
خواص زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را
ازان حظی وافی و نصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی و چون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست و آن عبارتست

---

۱ اصول حکمت عملی بر سه قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منزل سوم سیاست مدن

۲ و اصول حکمت عملی بر سه قسم است اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منزل سوم سیاست مدن

۳ و احادیث و آثار صحابه و تابعین

۴ و اقوال مشائخ حکما و فضلا و سیر ملوک و سلاطین

۵ و اشعار عرب و عجم

۶ و اصل این کتاب بر سه قسم است اول در تهذیب اخلاق دوم در تدبیر منزل سوم در سیاست مدن

۷ و اشعار عرب و عجم

۸ و اصل این کتاب بر سه قسم است اول در تهذیب اخلاق دوم در تدبیر منزل سوم در سیاست مدن

۹ و اشعار عرب و عجم

۱۰ و اصل این کتاب بر سه قسم است اول در تهذیب اخلاق دوم در تدبیر منزل سوم در سیاست مدن

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال مجموعه و ملکات موتمه
باراوت از وصادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل
متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم بر
دو قسمست یکی آنکه راجع شود با نفس بانفراد و آنرا علم اخلاق
و فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت با فراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل و احد باشد و آنرا علم تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمّی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
در اقسام ثلثه منحصر باشد و چون واجب و این مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

اخلاق جلالی

در تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعے[۱] و در بیان مؤمذکور دو سه لامع
و در مقاصد ثلاثه رونق و از فصول و مقاطع تعبیر یلمعات و نظایر آن
مناسب نمود و التوفیق[۲] من اللہ لا نعبد و لا نستعین[۳] الا ایاہ
مطلع قال[۴] اللہ تعالیٰ و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینہما
لاعبین و قال[۵] اللہ تعالیٰ افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا
لا ترجعون از پرتو اشعۂ[۶] این دو نیر قدسی بنیایان منظر تحقیق را
این معنی مشاہد و معاین شود کہ در ذرات اکوان و حقائق عالم
امکان را کہ از مکمن غیب بمنصۂ شہود جلوہ دادند و بگانگونہ صبغۃ[۷]
اللہ و من احسن من اللہ صبغۃ آراستہ و در معرض عیان آوردند
بحکم اعطیٰ[۸] کل شیٍ خلقہ ثم ہدیٰ ہر یک را غایتی و مصلحتے ست
کہ بمنزلہ ثمرۂ آنست چہ فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچہ معلل[۹]
باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست[۱۰]

[۱] مطلع در لغت جای طلوع آفتاب و در اصطلاح آغاز سخن و دیباچہ کتاب و در اینجا مناسب مقام
[۲] توفیق در لغت موافق گردانیدن اسباب و در اصطلاح موافق گردانیدن خدا بندہ را بر آنچہ موجب رضای خدا باشد و در اینجا مناسب مقام
[۳] نعبد و نستعین از سورۂ فاتحہ ست
[۴] قال اللہ تعالیٰ الخ از سورۂ انبیاء ست
[۵] قال اللہ تعالیٰ الخ از سورۂ مؤمنون ست
[۶] اشعہ جمع شعاع
[۷] صبغۃ اللہ الخ از سورۂ بقرہ ست
[۸] اعطیٰ کل شیٍ الخ از سورۂ طٰہٰ ست
[۹] معلل یعنی موجود غائی دارد
[۱۰] یعنی موجود غائی دارد

مولانا محمد ہادی مرحوم

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰہی برہین قاطعہ و دلائل ساطعہ ثبت شدہ

و غایت انسان کہ خلاصہ اکوان و عین اعیان و نقاوہ جہان است

خلافت الٰہی ست چنانچہ مؤدے نص کریم انی جاعل فی الارض خلیفۃ

و فحوای و ہو الذی جعلکم خلائف فی الارض افصاح ازان

مینماید و در آیت کریمہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات و الارض

و الجبال فابین ان یحملنہا و اشفقن منہا و حملہا الانسان انہ کان

ظلوما جہولا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچہ

در تفاسیر مشہورہ مسطور ست بر اول متوجہ شود کہ جن و ملائکہ با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکہ جن در تکلیف با انسان مساہم است

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فہم میشود کما لا یخفی علی من لہ ذوق سلیم بلکہ حمل بر سر خلافت

الٰہی باید نمود کہ تحمل اعباء آن از جز آدمی ضعیف در خور نبود شعر

بارِ وجود خویش نتابد بدلم ز ضعف	لیکن ز بارِ عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بارِ امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنامِ من دیوانه زدند

واستحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بکمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعبارت چون هدایت و ضلالت ۱۲
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود و چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت ولوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب فطرت بیان توابع ۱۲
حاصل است اما از جهت جسمانیت و کثافت مادهٔ کلی بی نصیبند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ انسان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه طبایع مختلفه برئیست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول و تقالیب احوال و احاطه بجمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف انسان که

ویگر

ای آنکه بخلافت آدم مسجود ملائکه شدی ۱۲ مولانا
بجهت بیان کثافت مادهٔ ملائک بنابر آنست که ایشان مجرد از مادهٔ اند و مجرد از مادهٔ عالم شهود و حضور است و بظلمت غیبت و غیاب مشرف نیستند ۱۲ مولانا
ای آنکه ترا فهم نباشد سخن ما — رحم الله
بیان آنکه فهم سخن ما موقوف بر مناسبت است و مناسبت ما را نیست پس فهم سخن ما نیز نیست
حاصل آنکه اگر کتاب کسی را نفهمند
ای آنکه مخالف دین ما
افلاک گردان بخلاف طبایع عناصر
ای آنکه مخالف دین ما
قول او گفت و او را گفتار و او را کردار

جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر اولا و بدو وجود از مرتبهٔ جمادی
بمرتبهٔ نما و از نما بمرتبت حیوانی رسیده و از انجا بمرتبهٔ انسانی انجامیده
و چون بجایهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی
گردد من حیث البدن و النفس شبیه بالجرام سماوی باشد چه توسط
بین الاضداد بمنزلهٔ خلوا زانست و بواسطهٔ این تصفیه نفس او
منقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون
نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین
حکمت بیانی و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه
از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی
که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای
بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ماسوی الله از
خاطر نماید و با قدم همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبه

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در مرتبهٔ ملائکهٔ مقربین بل در صف اعالی هیمنین باشد و بمنع ذلک محبوس و متصور در یک مقام نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعیً لغزلان و دیراً لرهبان
اُدین بدین الحب انی توجهت	رکائبه فالحب دینی و ایمانی

و ازین جهت است که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان از ایشان اند بر افضلیت ملک اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرد بهتری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضے تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست و بعضے بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او

طالبان یقین را آفتاب رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ این معنے
منقولست کہ اللہ تعالی ملک را عقل و ادبی شہوت و غضب و حیوان را
شہوت و غضب و ادبی عقل و انسان را ہر دو داد پس اگر انسان
شہوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبۂ او از ملک اعلی باشد چہ ملک را مزاحمی و کمال نیست بلکہ اختیار
در آن نہ و انسان با وجود مزاحم طبعی و اجتہاد باین مرتبہ فائز شد
و اگر عقل را مغلوب شہوت و غضب سازد خود را از رتبت بہائم
فرو تر اندازد چہ ایشان بواسطۂ فقدان عقل کہ وازع شہوت و
غضب تواند بود در نقصان معذور ند بخلاف انسان قطعہ

آدمی زادہ طرفہ معجونیست	از فرشتہ سرشتہ و ز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود بہ ازان

و خلافی کہ در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب صلحات صوفیہ

اشارتے برفع آن فرمودہ و طریق توفیق بین الفریقین نمودہ
برابری و مطابقت ۱۲ از زجاجہ ظا
برین وجہ کہ شرف غیر کمالست چہ شرف بحسب قرب بمبدء ست
و در سلسلۂ ایجاد و غلبۂ روحانیت و نزاہت کہ لازم آنست و کمال
دوری از جیب ۱۲
بسبب جامعیت ست پس اگرچہ ملک بنابر تلست وسائط و غلبۂ
اوصاف را ۱۲ میانہ او و مبدء را ۱۲
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجہت جامعیت
و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن ہر طائفہ را کہ یکے حمل کنند
بر صفات ۱۲
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق
بالکسر موافقت ۱۲
من اللہ تعالے تنویر تحقیق خلافت انسان ابد و چیز منوط است
یکے حکمت بالغہ کہ عبارت ست از کمال علمی و دوم قدرت فاضلہ کہ
کاملہ ۱۲ بزرگ ۱۲
عبارت ست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست کہ حکمت را
تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل خارج از حکمت
و ارند ما بریں تقدیر کہ حکمت را تفسیر کنند بمجرد نفس بکمالیکہ او را

او ۱۲ بدیں ۱۲ کمال ۱۲ بگیرد نفس ۱۲ آمدن ۱۲

ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت
بحر و حکمت حاصلست چون عمل دران دخلست و اولے تفسیر ثانی ست
چه وقفست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است
بازای است گفتاری و درست کرداری و ایضاً نفس و من
یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بین معنی انسب و لیق ست
و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف
الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولے است
از تاکید و انچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه
بالاله بقدر الامکان معنے ثانی ست چه بمجرد علم بے تخلق باخلاق
الهی تشبه تمام نمیشود و محقق ست که انسان بمجرد علم بے عمل
بدرجه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل
صلوات المصلین و اکمل تحیات ربنا لعالمین العلم بدون العمل

وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ وَحضرت رسالت پناہ عَلَیْہِ
اَفْضَلُ صَلَوَاتِ اللّٰہِ وَسَلَامِہٖ از علم بے عمل پناہ بخدای برده حیث
قَالَ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ اَللّٰھُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَا یَنْفَعُ و
مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله
مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقیه ست خواه بنظر و استدلال
حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علما میخوانند
وخواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ اهل فقرا ست و ایشانرا
عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه
چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خانهٔ
عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک
وعوائل اوهام کمتر ست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که
صفوهٔ خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول عین هم باز آمده

ضلالت و وبال ۱۲ مقصود از علم ۱۲ بنجوی که ۱۲ اول بر گزیده ۱۲ مقربان درگاه ۱۲ ۱۲ مولانای مغفور

الیہ یرجع الامر کلہ وہیا نہ محققان ہر دو طریق ہیچ خلاف نیست

چنانچہ منقولست کہ شیخ عارف محقق مدقق قدوہ ارباب العیان

صفوۃ اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را باقرۃ

المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس اللہ روحہما اتفاق صحبتے افتاد

وبعد از انقضای آن یکی گفت انچہ او میداند ما میے بینیم و دیگرے

گفت انچہ او می بیند ما میدانیم و ہیچکس از حکما انکار این طریق

نموده بلکہ ہمہ اثبات کرده اند چنانچہ ارسطاطالیس میگوید

ہذہ الاقوال المتداولۃ کالمسلم نحو المرتبۃ المطلوبۃ فمن اراد

ان یحصلہا فلیحصل لنفسہ فطرۃ اخرے و افلاطون الٰہی فرموده

قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیہا برہان و شیخ

ابو علی در تعلیقات العارفین مے فرماید فمن احب ان یعرفہا

فلیتدرج الی ان یصیر من اہل المشاہدۃ دون المشافہۃ

ومن الواصلین الی العین دون الناظرین للاثر وحکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که مجی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکنند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طائفه از غیبت گویند
ارسطورا دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از نکته
چند پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود فلان ممو و اطرای
عظیم در مدحت او کرد از و سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او
رسیده باشد گفت نه و نه بجز وی از هفتاد هزار خرد از کمال البعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم او هیچ کدام التفات نمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و
ابو یزید بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار است
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

وساوس جمع وسوسه بالفتح ذکر چهارم جمع
خطرات جمع خطره بالفتح بمعنی

فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و فهم مفاسد

آنکه بباندک نمایشی کسرابِ بقیعه نخیبه الظمآن ماء از راه رفته

دست از طلب بدارد متی اذا جاءه لم یجده شیئاً و بعد از اطلاع

بر حلیه حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

دور است سر آب ازین بادیه هشدار	تا غول بیابان نفریبد بسرابت
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی	کثیر و از باب الوصول قلائل

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل است نادر است

و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را

جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصه سیمرغ و عصه هد هد	کسی رسد که شناسای منطق الطیر است

و اکثر مردم بصورت ممویه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند	سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

وناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و موجب خسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من العباده و الغوایه از صحبت بشیر علما خاصه مردم
بر طریقه نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیز احتیاج باین طریق
متحققست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه
افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه
و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و موجب فساد
مزاج و بطلان استعداد گردد لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیه و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیا
جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک

تبصره چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

در سوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت علمیست که حکما از اطب روحانی خوانده اند چه معرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحه ست
بدن او بهمان برو نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات رویه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف هر علمے یا به بناهت موضوع آنست
یا بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوصست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم
بحسب رویت و ارادت از و صادر تواند شد و شرف نفس انسانے
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهرے
شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملک رساند ولهذا
بعضے اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه آنش موجودات که انسان
ناقصست بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنا برین ست که قدما حکما که پیرو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان بطبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اقرب است چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بتیقن شود و ملکه استقامت
و متانت در و حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطبع
از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال شغب و جدل دارند
و نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر در خانه خود نوشته بود من لم یعرف خویطر یا لا یدخل در ما یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانه ما نیاید و بالجمله تعدیم تهذیب سایر علوم
مقرر و متفق علیه ست و بقراط حکیم گفته البدن الذی لیس بآلف للکلما
غذا و ثه نفسه تزود شرا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود
و این مرض است از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انحلال
باز میمانند از انست که بمقتضای و اتوا البیوت من ابوابها عمل نمیکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکوشند و چون شنیده اند که حکمت از
قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت است و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که مربوط مردان اهل بلدست متخلع شده خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضای البلاهة آدنی
الی الخلاص من فطنة شرار موجب نوعی از نجاتست برمی آیند
و بحقیقت کار نارسیده کالذی استهوته الشیاطین فی الارض
حیران میمانند مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و از
نتائج آنست که حکمت که خمیره مقدسه ربانی و سرچشمه آب زندگانی
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت

متعلق بما نند واقع شده کما لا یخفی و از آیت شمردن گونه تکلفی میخواهد ۱۲ فتح و مولانا رح

این قاصران که عبد نام کنندہ نکونامے چند + وصف الحال
ایشانست عرضہ طعن ہمگنان شدہ عصمنا اللہ وسائر المسلمین عن
الطغیان والزلل فی العقد والقول والعمل ولا حول ولا قوۃ الا
باللہ وما النصر الا من عند اللہ کشف عطا شاید کہ حجاب
شبہتے دیدہ بصارت طالبان را از ادراک محاسن این چو آفتابی قدرتی اد
وعروس حجلہ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن شبہہ نمودن
و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبہہ آنکہ منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود کہ اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمہ ظاہر
نیست بلکہ خلاف آن بوہم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص
حقائق موای و ما ینطق عن الہوی حیث قال صلی اللہ علیہ وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانہ فصدقوہ واذا سمعتم برجل زال عن خلقہ
فلا تصدقوہ فانہ سیعود الی ما جبل علیہ بطریق مبالغہ مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق
تابع مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل
مزاج کند بنا بر اختلاف مزاج شخصی و احد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم
هر شخصی را عرض المزاجی هست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

در ازالت آن خلق عبث باشد ع	که رنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است الناس
معادن کمعادن الذهب و الفضة خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی
الاسلام اذا فقهوا ازینجا معلوم میشود که اصل و فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و باکثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

[illegible] ۱۲ [illegible]

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که تجلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت
رساند یا صقیل آهن را بمرتبه فضه و ذهب آورد و این خیال محالست فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگرست | تو توقع زگل کوزه گران میداری

انیست تقریر شبه بروجهی از تفصیل و از برای رفع آن تمهید مقدمه لایق
مینماید و آن انیست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور
فعلی شد از دبی احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ در نفس و در
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا
حال میگویند و اگر بطی الزوالست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بر آن وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن تکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار رطب شهوت او بارد رطب
نسیان او بارد یابس بلادت چنانچه بتفصیل در کتب حکمت طب مبین شده

و دیگر عادت و آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و تکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود چنانچه بسهولت بی رویت آن
فعل از وصادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی برانند که تمامت
اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی برانند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا آسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر برانند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوت و ممارست
و اهمال طبیعت ملکات رذیله کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدما
حکما برعکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از روی طبیعت

اخلاق جلالی

مخلوقست و نفس در جوهر خود نورانیست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وی غلبه
نباشد در جوهر او ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نباشد و جالینوس بر آنست که
بعضی بطبع اهل خیر مذ و بعضی بطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لا محاله استفادهٔ شر یا از خود کند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر ست باشد و چنین بطبع خیر نبوده باشند هذا
خلف و الا در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ شر از غیر کند هم
این محذور لازم ست چه آن غیر بطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و انسان مذکر است
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیارند و باقی متوسطند که بجانب است اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر آنیست دلیل حالینوس و جمیکه در اخلاق ناصری نقل کرده و قطب
لبیب و من آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و لهذا جزاو اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست همچنین وشق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشبه
آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

باعث حوادث عظیمه است ۱۲ مولانا وغیره غفر لهما ۹ ای بتحقق شدن نقطه بالا از نقطه زیر که آنرا مصطلح بیت اوج و حضیض گویند ۱۲ مولانا رح

سواحلی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود
وآن بقاع قریب بمعدل النهار است تا عرضی معین در آب مغمور میشود و
چندین ارض منقسم میشود بمغمور در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت
نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات
فاسد گردند و بعد ازان تولد حادث شوند نه توالد و هیچ برهان
بر امتناع حدوث آن انواع تولد نیست چه در بسیاری ازان انواع
مشاهده میرود که هم تولد هم توالد حادث میشوند مثل حیات که
از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر
و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع تولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد
که در سنین متطاوله متکرر نشود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه
در سنین مدیده متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد

انشقاق جلاله

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس
لامحاله بانسان تولدی قائل باید شد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری
نیست که از هر شخصے نتیجه بماند و نه از شخص تا بعد ازان میگوید که اگر
کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوما فیوما
متزائد میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بانکه انسان را بعد از انقراض
در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بسے ازان صنائع ازان قبیلست
که انسان که مختص بخاصیتے سماوی یا الهامی ربانے که از طور
متعارف خارج باشد بدون آن نمیتواند بود پس هر انسانه
شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان قوام خود و ازبرائے
دیگر نوع انشاء و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن
جالینوس ابنا برین وجهی وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متاخرین اختیار آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اول
بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلقی طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم
بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه ببردگی
ایشانرا از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب او در ایشان
اثری عظیمست بسبب قابلیت بآسانی یاد شواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بفایده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار تعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبعی نیست تبیین آنست چه بضرورت

اخلاق جلالی

معلومست که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهیست امثله از برای تنبیه نیاورد و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و ممارست صناعت نظر داند که این نیز
اقناعیست چه قائل را مجالست که گوید همچنانکه مشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلومست که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند منجح نمی آید و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهد
ست پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست
و همه اخلاق قابل زوال اند و بالجمله استقرای تام ممنوع ست و
استقرای ناقص مفید تعین نیست دعوی بدیهیت تحکم و آنکه ذکر این امثله

انجاح طلبی

استقرا تفاش و جستجو کردن و
اصطلاح بیان کردن حال جزئیات را تا حکم
کلی حکم کنند پس اگر تفتیش همه جزئیات نشود
استقرا ناقص گویند و فایده این تعین است
اگر قول شما باطل باشد حاصل کلام آنکه
تمام مر اوصاف را شامل نیست
زوال نیست اگر مراد اکثر اخلاق باشد
فایده تعین این سر

اخلاق قابل
زوالست
مولانا محمد
هادی علی رحم
نظر
طبع

انچه ذکر شما برای تنبیه نگوید نیز مسلم نیست ۱۲ مولانا محمد هادی علی عفر الله تعالی

برای تنبیه است و محل منع و تعطل قوت تمیز و فرض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع و قتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشارتی اجمالی
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هرچند
این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست ایشان اثر
پیدا شود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تنقیص شر ظاهر شود پس بهیچ وجه بطلان سیاسات

وتکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر
شخصے بتبدیل ہر خلق مذموم منتظم نشود چه شاید که خلقی در حق
شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و ہمانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوٰة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی بنمعنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن متنبی بر مسامحه است چنانچه بعد ازین بروجه مفصلتر ازین باید
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالے و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه

لامع اول در تهذیب اخلاق و در وده لمعه

المعاول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقه انسانی را دو قوت است یکی قوت
ادراک و دیگر قوت تحریک و هریک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تمایز است از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در
افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال و هم و متخیله مبدء استنباط
آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
واز دواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمست بر وجه غلبه

فصل اول در اخلاق و اعراض

وه دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت غضبی اولی
نیاید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا ازان قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکار یکه این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند و متسالم ایشان و انتهار در تحت قهر مان این
قوت احوال مملکت نشأ انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام از
قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی الفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت ادراکست حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه
است ازهمان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و بدین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین

اختلاف احوال

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق ارادت و چون یکی
از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمییز است
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق باکل و
شارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد نفس را

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و تبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس ہمیں باعتدال باشد و مطیع عاقلہ گشتہ اقتصار کند بر انچہ
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و تبعیت نجادت و چون این سہ جنس فضیلت حاصل
شود و با ہمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب ہر سہ حالتی متشابہ
حادث گردد کہ کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت
عدالت خوانند این تقریر از اخلاق ناصریست و تقریر اول نیز مجملاً آوردہ
و بر تیقظ صاحب بصیرت پوشیدہ نیست کہ بر تقریر اول عدالت
ملکہ بسیطہ است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب ہر دو ہست
لیکن بساطت بلفظ اولیست چہ ظاہر عبارت آنکہ عدالت اعتدال
خلقیست بمنزلہ اعتدال مزاجی کہ از ترکب و ازدواج عناصر متخالفہ الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شدہ کہ مزاج کیفیتی بسیطست

اخلاق جلالی

بخزانہ نمودہ محمد یوسف مولانا شیخ زادی دگر و دوم و سہ یکجا گذاشتہ آمد بکتبخانہ

و باجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و دیگر مواضع تصریح
بترکب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد و گمر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوای او اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزاند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت آنست
و بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصریف
مجموع ذی رحال لائقه بران وجه اعتدال بحسب وی مصلحت
بی ملکهٔ اعمال یک یک ازان نمیتوانند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هرآینه عقل عملی قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوئی مامور و منقاد او باشند و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمهٔ ایمائی بآن رفته پس اگر
این قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار
فرموده و در تعریف آن چنین گفته العدل حالة للنفس و قوة
بها تسوس الغضب و الشهوة و تحملها علی مقتضی الحکمة و تضبطهما
فی الاسترسال و الانقباض علی حسب مقتضاها امر بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد و این ملکه ازدهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام چه استعمال قوی و اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول
باین قوت است و ازدهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند و راجع غایة الغایات کمال آن قوت است تجلی بحقائق موجودات
که سعادت قصوی همین است و اگر عدالت را از نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

مرکب باشد وخنید اصلاح بعداد ورعداد اقسام فضائل نیست چه جمیع
اقسام قسمے دیگر نیست کما هو المشهور من اعتبار قید الوحدة فی المقسم
وتعیین بزوائل مخصوصه درمقابل او وانواع معینه درتحت او
هم ملائم نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد و
مقابل او مقابلات ایشان چه عرض مهیاتی موحده که بسبب
آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست ولهذا
شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد از انکه عدالت را رابع مجموع قوے
گرفته تعرض بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات
ثلثه ومقابلات ایشان نموده وانچه دیگران در انواع عدالت
آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده واز ینجا معلوم شد که انچه در
بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است با انکه رذائل
انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تامل است والله اعلم بحقائق الامور

ملکات ثلثه انواع مستقله متقابل عدالت نیست بلکه ملکات ثلثه انواع متقابل عدالت اند

۱۲ درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم نظری و عملی کرده اند
اعتراض ۱۲ مطلق ۱۲ تقسیم ۱۲
و عملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل
چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این اشکال
ظاهر الدفعست چه حکمت که منقسم ست علم باحوال موجود است و چون
عبارت از ۱۲
این علم خود از موجود است دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این
مخدوشست چه انچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت نظری ست ازین رو
یعنی قباحت ۱۲ قسم ۱۲
که ملکه ایست حمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و چیزیکه
بیان قسمیت بحث ۱۲
همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو او
باشد و درین هیچ مخدوشست بلکه نظیر این در علم اعلی و اچه بحث
در از موجود است و چون نفس علم از موجود است تواند بود که خود موضوع
مسئله از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید که شئ جزو نفس خود
نفع ۱۲
باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

اصل علمی
اهمیت و علم حکمت خود یا از موجودات
باشد ۱۲ پس موجود آن موضوع حکمت باشد
چه موضوع علم آنست که دران علم از احوال
بحث کنند ۱۲ مولانای مرحوم ۱۲ یعنی قسم
حکمت یا موضوع آن نفس حکمت نیست عبارت
است از مسائل متعلقه و حکمت بحث متعلق مسئله
بموضوع ۱۲ یعنی علمی بلکه موضوع
مسئله است ۱۲ موضوع مسئله از آنکه
که در بیان مسئله محکوم علیه واقع شود چون فاعل
در قول کتابیان کل فاعل مرفوع ۱۲ منه

ازین رو که متعلق آنست و تصدیقات یا نفس سائل ازین رو که متصور اند

ازان رو که متعلق تصدیقند موضوع مسئله است و گاهی محذوف بود

که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی

یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست آنست تحقیق جواب

و تنقیح آن وجهی که دران مجسمه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن آنست

که مراد از حکمت درین مقام استعمالا آن را

نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلا

و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و بر خلاف

آنچه تصریح نموده اند و انصاف آنست که کلام در هر جا بحسب مبنی

بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن در تحقیق مقاصد بر وجه حکمی تکلف

نداشته اند بلکه بانچه علم بآن بوصایه عمل نشیند و موجب نجات طالب

و مستر شد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

در بدو طلب این فن اشاره میکرده اند و تکلیف و تحقیق این مطالب کما ینبغی
موقوف بتجرید طبیعت و تقویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان این جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله اخلاق تلویحی بان فرموده
و در بعضی مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه اتم بمشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست

والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعه دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بر وجهی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق ست بقدرت

ابتدا ۱۲
نوت کردن ۱۲
اشارتے ۱۲
ایجه ۱۲
ای احوال بنده وجودش و نهایت آن

واختیار از انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی است و شجاعت ملکهٔ انقیاد او
قوت غضبیت نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید و تزلزل
نجوده راه ندهد و بر مقتضای رای صحیح عمل کند و عفت آنکه قوت شهوی
مطیع نفس ناطقه شود و تا تصرف او بحسب مقتضای رای عقلی باشد و
اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در و

ظاهر شود که گفته اند شعر	بنده بنده خود تا نشوی عاصر باش
زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی	و عدالت آنست که این همه قوتها

با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب
قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند و اثر انصاف و انتصاف در ظاهر
شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یک ازین فضایل
تا سعدی بغیر نشود صاحب آنرا استحقاق مدح نباشد و اینها صاحب ملکهٔ
اتفاق در وجوه لاحقه را تا از و اثری بغیر نرسد و شقاق خوانند و نیکی

صاحب ملکه قوت غضبی او را نیحال غیور خوانند نه شجاع و صناعتهای
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی نمیکند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر وزم
هم لازم شود و بهمانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بلزوم مدح او نمیکند
چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا ترهب ضرری
نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد
تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد
علی اختلاف مراتب الخوف و الرجا و هو خیر مرهوب و مرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست
و از انجمله انچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور نهایت ست اول دکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
زود دانستن ۱۲ آسانی آموختن ۱۲ نیکو دانستن ۱۲
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
نگاهداشتن ۱۲ یاد آوردن ۱۲ طلب نتیجه ۱۲
سهولت استخراج نتایج از مقدمات ست وحصول آن منوط بکثرت
ممارست مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم
بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تابی ممانعت خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه اشتغال
شی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکهٔ اقتضاء محفوظ است در هر وقت که خواهد بی تکلفی و آنچه در تحت
شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان
مبالات نکند و بسیار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و تقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان
راه طلب امیر نشود و قتم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را میسور
و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستوعده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و هوائل جزع نخود راه ندهد و حرکات ناتمنظم از و صادر نشود

ف ۱ یعنی آنکه نفس را بالفظ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

واما علوِ همت آنست که نفس او طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود و بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد و چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشنا یم که الموت

تحفة المؤمن وصف حال ما ربا عی	آن مردنیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه اخوشتر ازین نیم آید	جانیست بعاریت مرا داده خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید	شعر این جا عاریت که بجا فط سپرد دوست
روزی رخشش بینم و تسلیم وے کنم	واما ثبات قوت مقاومت با آلام

وشدائد ست تا بر یاد تی در و تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با و راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن و داز و د بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حمیت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت

غرض نفس ست بر تقنای امور عظام از جهت اذخار و کر جمیل و اجر جزیل
و اما تجمل بلکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در سجاه فرو
از و باشند ندانند و ملاک در سبب این ملکه تذکر اشتراک نوع انسانی ست
در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون باخلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة افصاح
ازان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت نیست که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی بالغ را قصوی لغایات
لازم شمرد و قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله یغیر و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه
و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تاثر از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس بی اضطرابی

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس غفلت است دوازده است
اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح
بجهت احتراز از استحقاق مذمت و حدیث نبویست علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است امری را
که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رعیت نفس است
باستکمال چهارم مسالمت و آن محاملت است در وقت تصادم آرای
مختلفه و تزاحم اهوای متضرقه پنجم وقت است و آن سکون نفس است
در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا
نزاولت لذات قبیحه از صدور نیاید قال الله تعالی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و بعضی صبر را
دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه قسم ثانی تعلق
بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت است چنانچه

حضرت عزت عزت کلمۂ متمم مکارم اخلاق و ہادی طرائق توفیق
و وفاق را صلے اللہ علیہ وسلم میفرماید فاصبر کما صبر اولوا العزم
من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تبعات بر مکاره موافقت با دیگر انبیا کرام
مقربان بارگاه کبریا و موحدان نجلعت اصطفا و اجتبا اند شمه از
کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و در حدیث
دیگر است النصر مع الصبر و در صحیفه صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مغناطیس است
ظفر طوعا طالب صبر است هفتم قناعت و آن استخفاف نفس است
بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت
بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقصیر است و شرعا و عقلا مذموم بخلاف
اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد
القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس است و

تحرز از شتاب حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه و نهی از تعجیل بمرتبه است که امام مادروی که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد باوجود آن در راه فوتن تعجیل ننماید و از جاده تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم و عشرست و آن ملازمت نفست باعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون و هم انتظام و آن انست که نفس اقتدیر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن کمنت اکتساب مالست از مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه صدم مبالات بانفاق مالست تا انچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند

اخلاق جلالی

ودر جوامع الکلم مصطفوی علیہ افضل الصلوات والتسلیمات وارد است
کہ فرمود اللہ تعالی دین اسلام را از برای جود برگزیدہ و ہیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت وحسن خلق پس دین
خود را بہ دو مزین گردانید ودر حدیث دیگر فرمودہ اول چیزی کہ
در روز قیامت در میزان حسنات نہند حسن خلق وسخاوت است
وچون خدای تعالی ایمان را آفریدہ گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق وسخاوت قوی گردانید وچون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان اللہ تعالے او را بہ بخل وبد خلقی قوی
گردانید وامام غزالی روایت کردہ کہ جمعی از کفار بنی عنتر را اسیر کردہ
نزد حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم آوردند حضرت فرمود کہ
ہمہ را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرمود کہ
خدا یکیست ودین یکیست وگناہ ایشان ہمہ یکیست پس چہ حکمتست کہ

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل فرود آمد و
گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که آنچیست و سخاوت او
نزد ما مشکور است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را بکش زیرا که آنچیست و در حدیث
نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیار است
و تفصیل آن از مبسوطات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالبا مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار
و ثبت در مخاوف که مظنه هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح را
خطیر نماید هر آینه نقصان و فوات مال امر اذ نظر اعتبار بر نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکات است اما انواعی که
در تحت جنس عدالت ست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت

Bibliotheca Alexandrina

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم
حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل
دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و
علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در انچه شرعاً و عقلاً
رفع توان کرد رفع نمایند و رابطه اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هر چیز
برخود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هر چه درحق خود خواهند
درحق او خواهند حضرت رسالت پناه علیه جلایل صلوات الله اشارت
بانمینموده فرموده اند قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی
یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طایفه و عقاید
ایشان در معاونت یکدیگر تالیف و متفق شوند و اما وفا آنست که
از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز مواعید
و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تحرز از نعالست از نامرادی که

بسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و اصحاب

عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از مشرع

وحدت حقیقی فیض وجود میابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع

لبان آن بهیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام

و متقارب المحط و المقام اند خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص

محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف

جانی میان ایشان متاکد و مستحکم ست مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی

قدس سره منقولست که از چوبکی بر بسمله زدند از ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سر انمینی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی کرد
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و وجال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فراگیرند و در اودیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت
او نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده و پوشیده نماند که دهم در امور طبیعی فعالست و لهذا
از تخیل حمضت در دندان خمیر پیدا شود و تبدو بر سر دیوار بلند موده
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر بنا نقد مسافت حرکت کند دهم سقوط
نباشد و هما نا بعد از تذکره این احوال عقل را از قبول امثال انچه دیر بمحال
نموده شد تهنکافی نماند و این وجیست که از جهت تنزل بمدارک انعام
نمارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین ثبت رفت و الا بلیت

بالاتر از ین زبان زمان و گرست | سر غم عشق را بیان و گرست

بیت و ین شهد که انوار تجلی ست | نحن دارم ولی ناگفتن اولی ست

جای

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوندخود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند همچنانکه قرابت صوری حقیقت قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و اجست چنانچه محدث بصواب امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده القرابة بحم و دم والقرابة بروح و نفس و شتان ما بینهما ع دانی که بسیار ست

فرق از آب و گل تا جان و دل | واما مکافات آنست که هر نفسی که

از کسی باو رسد بمثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضرر

از کسی باو رسد بکمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست

که معاملات برجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بسبب امکان

وبشرط محافظت بر قانون عدالت و احسن قضا آنست که تعوق
مردم نگذارد و خود را از مذمت و مذلت دور دارد و اما تودد و طلب دوستی
اکفاء و افاضلست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اجماع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمه شریعت و مشائخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و خصومت
را نهی باشد
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در امور بکفایت آن بقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را دران مجال تصرف صورت نبندد و زیادت
و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل بنعم الوکیل کرده خیالات فضول را طرف کند

ملاک ... ای ... بناشد ... انشای ... محض تقدیر ... ازق ... باطن ... ای ... معلوم ... ای ...

بیت ضا بادہ بدہ بجبین گرہ بکشا ۔ کہ بر من و تو در اختیار نکشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیہ الصلوٰۃ والسلام من الملک المتعال

مرویست کہ فرمود ہر کس کہ در وقت خروج از خانہ این دعا بخواند حضرت

جواد مطلق از خزانہ بی نفاد خود در رزق او سعت کرامت فرماید بسم اللہ

علی نفسی و دینی و مالی اللھم رضنی بقضائک و بارک لی فیما قدرت لی حتی لا احب

تعجیل ما اخرت و لا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بنا ظر بصیر

پوشیدہ نیست کہ مضمون این دعا طلب عطیہ توکل و رضا بجاری قضا است چہ

ارادت خود را با رادت حق راست میباید ساخت و حجرۂ دل را از وساوس

و دواعی نفس و ہوا بالکلی پرداخت تا سکینۂ الٰہی و طمانیت نامتناہی در

دل فرود آید آنگاہ حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نہج

مشیت او در وجود آید اما عبادت آنست کہ تعظیم و تمجید مبدء حقیقی

کہ او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقہ استحقاقی بشہود وجود آورده

ونعم غیر متناهی از خزانه الطاف الٰهی بر وافاضت کرده متصل بان
حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متاخرین
و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملاگرداند و
تقوی و تحرز از معاصی که مکمل انسانیت شعار و دثار خود سازد و مدرک عمل
عبادت شریعت است و چون بحث از حکمت از شیا بر جهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطه استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه خبر بنبوت آنهانخانه اسرار شریعت نتوان یافت پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج انیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص
بر یک مزاج نمیتوانند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس یک خلق نباشد

۱ عطفت بیدا ۲ آن تنظیم بعد حقیقی و تنظیم ۳ صحابه و اتباع ایشان و کسانیکه ۴ محبت رسول صلی الله علیه وسلم ۵ استفاده تابعین از ائمه ۶ صحابه جمیع و انبیا تابعین ۷ آله و اصحابه و ۸ عطف بان از عطف ۹ و اتقیا و احکام ۱۰ تقوی و تحرز ۱۱ عبادت ۱۲ باستقلال ۱۳ عقل خارجست ۱۴ (ازروے ۱۲) ۱۵ متولد شود ۱۶ بر یک مزاج

۱ عطفت بیدا ۲ آن تنظیم بعد حقیقی و تنظیم ۳ صحابه و اتباع ایشان و کسانیکه ۴ محبت رسول صلی الله علیه وسلم ۵ استفاده تابعین از ائمه ۶ صحابه جمیع و انبیا تابعین ۷ آله و اصحابه و ۸ عطف بان از عطف ۹ و اتقیا و احکام ۱۰ تقوی و تحرز ۱۱ عبادت ۱۲ باستقلال ۱۳ عقل خارجست ۱۴ (ازروے ۱۲) ۱۵ متولد شود ۱۶ بر یک مزاج

۹ چون نفوس غیر متناهی ست متعلق هر نفسی علیحده اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علے مرحوم

واسطهٔ اطمینان گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود
هست کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز ست
بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تنویر در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکاوت سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه
در تحت غضب حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند
بنا علی التفسیر هم الحکمة بما مر ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

درتحت آن مندرج توان داشت و همانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و تبعیت حکمت
بتقنی برین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد
لمعه چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازاری
انسان صفتی چند ست که ازان جنس ست و بآن مانند است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و تلبیس غلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بزرخ دُر و رولای نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را ضبط نمایند و نکات و دلائل که بتلطف فراگرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که ایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد

از غایت استحسان تعجب کنند و بر فور دانش ایشان گواهی دهند و
حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان
هیچ نقش راسخ نه و حال ایشان در شبه بعلما و اذکیا همچون حال
بعضی حیوانات است در محاکات افعال و اقوال انسانی چون قرده

طوطی یا کودکان در تشبه بالغان شعر	گیرم که مار چو به کند تن بشکل مار
کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست	و بعضی از ایشان باشند که در هیچ

مطالب اذعان حق صریح ننمایند و در مبحث اگرچه ظاهر باشد خواهند
که اظهار تصرف و فطنتی که دارند کنند و با عالیط موهبه متبدیانه در گمان
اندازند و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در ان مجال مزاحمت نیست مداخلت
نمیتوانند کرد در مطالب عالیه عادی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و
تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و از تحقیق و تدقیق نامند چون
حکمت اعلی مدارج کمالات است و معرفت آن خبر حکیم را حاصل نه

قفر فرقه میان این طائفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت
ببزار ۱۲ دشوار
همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی ازان
بالکلیه روگردانی ۱۲
جنس که بیش ازان باشد چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر
و حبالهٔ صید عوام سازند تا بدان وسیله باغراض فاسدهٔ دنیویه
و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند یا آنکه ازان لذات آگاهی
نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب
آنکه از کثرت تناول و تعاطی ازان لذات ملال و کلال بایشان
راه یافته باشد یا آنکه در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شهوتی
در ایشان باشد یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ
که بران مترتب تواند شد و این طائفه عفیف نباشند و اما در سخاوت
عمل انجیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد چون جمعی که بذل مال بجهت
در حقیقت ۱۲
تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بغضی تبذیر و در انفاق نمایند نباید آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج آن غافل باشند و این حالت بیشتر
بجمعے را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنان است که سنگے بزرگ را بر سر کوهے برند
و خرج کردن همچنان که آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون بیمار نباشد خلق ازو
منتفع نتواند شد با خود نیز بسبب لوجه مصالح ضروری از محالات بازمانند

شعر

مرا تجربه معلوم گشت آخر حال که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بغضی تبذیر و در انفاق نمایند نباید آنکه
قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج آن غافل باشند و این حالت بیشتر
بجمعے را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد
و از صعوبت اکتساب بخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان
و حکما گفته اند که جمع مال همچنان است که سنگے بزرگ را بر سر کوهے برند
و خرج کردن همچنان که آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر
معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه
در صحیفه حضرت سلیمان است علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری
بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون بیمار نباشد خلق ازو
منتفع نتواند شد با خود نیز بسبب لوجه مصالح ضروری از محالات بازمانند

شعر

مرا تجربه معلوم گشت آخر حال که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه متعسر چه مکاسب جمیله قلیلست و سلوک طریق آن بر احرار

وشوار و انچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل
مال از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکه شریفیست و لذاتها
مطلوب و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بانجنی رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی
یا غیر آن از مطالب باعث بر ان حرص مطلوب باشد نه ملکه شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در زوائل شر با ایشان شرکت نمایند
و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا فطار ان
اقدام بران افعال نماید یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد
و آن مغرور گشته و این طور الف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هدف

بجز رسیدن باین ملکه نباشد و مقصود اصلی و اکتساب فضیلت و شجاعت بود نه غرضی دیگر هدف بفتحتین نشانه ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره غفر الله لهما

سهام قصد و خبر اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه در
دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگرچه شبیه
است بشجاعت از وجوه مبائن آنست یکی آنکه ایشان بر غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بر آن بطبیعت غلبه و قدرت نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این و امثال افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه هلاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقود ست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم از و صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
خذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از خذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند الناز ولا عار بیت

یهون علینا فی المعالی نفوسنا | ومن خطب الحسناء لم یغله المهر

وهر چند لذت شجاعت در هدایت ننماید چه مبادی آن موجود نخوف
هلاک ما بالآخره لذات ومنافع آن مشاهده گردد خواه در دنیا خواه در آخرت
خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه
نص کلام حقایق اعلام بآن ناطق است ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم یرزقون وعاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود بدل در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بتحقیق طالب محال است با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد ننگ و
عار جبن و بی غیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعارف مشرب عیش وحیات
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بزرگ

باچندین ننگ وعیب هیچ واند بیت | باری چو فسانه میشوی ای بخرد
افسانه نیک شو نه افسانه بد | واز نیجاست که حضرت یعسوب المسلمین

طلب بانبیاء والصبر عند الصدمة الاولی وطلب نصرت از دل سنت وبیگانه
جان صرف کردن مقابل سنت وبیگانه
نشانه تیرها کردن از جمع جمعی آگاران
نشانه تیرها کردن از جمع جمعی آگاران
تشبیه بین نعوذ بالله وبیت الحرام
متابعان آنحضرت منافقان نعوذ
مولوی محمد حسین نجفی
اقدام ابوبکر اسدی مرحوم
بابک بامنین وبیت الحرام
پیش بامل وبیت الحرام
بیت الحرام
بیت الحرام
ب

کرم الله وجهه باصحاب خود فرموده ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی
الراس اهون من میتة علی الفراش یفرماید که ای طالبان نسیان
خصلت موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمایید که
شما کشته نشوید البته از ضرب ملک الموت جان نخواهید برد پس از جنگ
چرا میترسید و ننگ جبن از چه و نخود و امید رید بآن خدائی که روح
پسر بطالب دید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن
آسان تر از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان از جان سیر دن
بشیوهٔ زنان ست که سر خی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخرو ست	ای خوش آن ساعت که از کشته زمین جان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار ست از انجمله انچه فرموده
ان الله یحب الشجاعة ولو علی قتل حیة وعقرب و بر همه کس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان و محبت خصوصاً بر ملکان زمانه جهانداری
و ماسکان عمده کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طایفه
کریمه باکرم نفائس بنفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس شاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقه نماید یا باندک بهوده با ایشان
عتاب و مایدو ما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از حزن
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بدلی حمل کردن الیست
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای حسن ست و ضعف ماسکه نفس
و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه وارد ست و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعے

که باین حلیه متحلی باشند صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از آن جهت که
بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب از دیاد جاه و مال سازند
و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور
جمیع افعال از و بحکم عقل برنهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از
قوتی زیادت ازان قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند تطلب کند و
بر رهبر دیگر تغلب نکنند و بعد ازان در معامله با نبی نوع همین نسق رعایت
کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر قضای فضائل باشد و امر
دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی
که مقتضای ادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او
بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل
مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان ظریف و رایج و مموه و تمام عیار
معلوم شود و عبارت مذکور و مشعر ببساطت عدالت ست کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هریکی از فضائل رذیلهٔ است بمقابله
که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهارست چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز در بادی الرای بهمین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت
اول فکر بمقابله چهارم دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر و تحقیق ظاهر شود آنرا که هر فضیلت را حدیست
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گردد
زیادتی
پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره
که مرکز متعین ست بآنکه ابعد نقاط محیطست و دیگر نقاط غیر متناهی از جواب او
بالقوه
هر یک ازو طرفی بمحیط نزدیکتر پس بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر ست
که قصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم ست میان دو نقطه خط مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی پس استقامت در طریق
کمال خبر بر یک نهج نتواند بود و انحراف از مناهج غیر متناهی باشد و
چون یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت و بعد از یافت ثبات بران
صعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیه و التسلیم فرموده
شیبتنی سورهٔ هود چه در انجا امر باستقامت وارد شده آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت و صف چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمه
فاتحه مشتمل بر طلب اوست آنست همین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور اخروی که بآن مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تماما صور اخلاق و اعمال ست که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میدهد و این معنی در مواضع متعدده از کتاب
وسنت تصریح و تلویح موفی شده است و مادهٔ آن صور خواه از زرعاب
وخواه از مکارهٔ اعمال و اخلاقست که درین نشأ را اندوخته باشد چنانچه
فحوای کریمهٔ وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ وحدیث نبوی که فرموده
الَّذِي يَشْرَبُ فِي اٰنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ اِنَّمَا يُجَرْجِرُ فِي بَطْنِهٖ نَارَ جَهَنَّمَ
وَاِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِيعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ افصاحی ظاهر
ازان مینماید اگر طالب صادق عبارخیالات و اوهام ازپیش دیدهٔ
بصیرت بازنشاند ورقبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند
بلکه حدیث مشهور اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ مذاق بر نعمتی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت	وهتان سالخورده چه خوش گفت با پسر
کای نور چشم من بجز از کشته ندروی	پس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثال توسط

Mohammad Ali Library

وراعمال و اخلاق باشد و جهنم مثال اطراف که رذائل مذمومه و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
و آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن یا مکان است
تواند رسید و هر که درین نشأ از صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیان است بماند و از فیض
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانی است
که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشد ان خیر اگر خیر و ان شر اگر شر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پسند میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او
بطرفین علی السوا باشد مانند چهار که وسط است میان ده و شش و این همچو
معتدل حقیقی ست که اطبا و لائل بنفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط اضافی
بمنزله اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

نجم

معتبر ست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت نظر
باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتے
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مرآت اندیشه
غبار شکے حادث شود چه هر گاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه آنرا عرضی بود مانند غرض المزاج و مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و هما طریق رفع این غبار آنکه
همچنانکه در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقے ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست و
مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از ان مرتبه خالے
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع دران مراتب برحالت
افضل نیستند لیکن بواسطه قربے محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع
و شخص محفوظ میتواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقے آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عدد و فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال نمی ایستند و خالی از شوائب
انحراف نه بنا بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود در سلک مراتب
اعتدال منخرط اند و بنا برین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال شاد و قواعد طب وجدانی بر قیاس و منهاج
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال با معنی نیز اگرچه معنی دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و
حدت سیف نمایند و از کار نه وَاللّٰهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس باز ازاء
هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون
مبین شده که اجناس فضیلت چهار است اجناس رذیله هشت باشد و از آن
طرف باشد نسبت باحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

و آن

وآن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب آنرا
کز پی خیر اند و بله طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بازداده و ترک
استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو ازان
طرف شجاعت اند و آن تهورست و جبن اول طرف افراط است و آن
اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن جبنست
از چیزی که عقل آنرا مستحسن نمیداند و دو ازان طرف عفت اند و آن شهوت
و خمود اول افراط است و آن میل نفس بشهوات زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت و طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا واجب شمرده باشد از روی حمیت خلقت
و دو ازان طرف عدلست و آن ظلم است و ظلم اول طرف افراط
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم است از ظلم و انقیاد او در انچه مشتهای او باشد بطریق ذلت

از نفس و غیر

وبغضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بغیر
چنانکه در انظلام
وهمچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع
جمیع نقائص ست وازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری
غیر او از محققان گفته اند هر چه آزار نه گناه چه هر گناه ظلمست بر نفس خود یا بر دیگری شعر

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

وبغضی گا برگفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها باهم اختلاف دارند اما همه متفق اند
بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست که سخاوت
ظالم منقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه وَمَا ظَلَمُونَا
وَلَٰكِن كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بآن مشعرست و بهمین قیاس توسط در انواع
که تحت اجناس فضائل مندرج اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف
عدالت اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل ونقل حقیقت مقدسه
حضرت حق جل وعلا از احاطه افهام واوهام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را

راه مبارزت کنه جلال او نیست بلکه غایت سیر عقول تبشری و نهایت
عروج قوت نظری آنست که با ذیال نسب و اعتبارات که هم باعتبار تعلق
بممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلطے زما نشان نتوان دم	از ما تو هر انچه دیده پایه تست

و اول مرآتی که وجه قدیم غیب دانی دران بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان
جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال او
و نه وحدتی که ساری در عدد ست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال نیر اوست
بل وحدتی که اگر شمع جمال بر فروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را
پروانه وار بسوزد و لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من خلقه
چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات و کثرات و زخیر ظهور نیابد
و از سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای
لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بالغ وجهی مینماید بیت

ملک ہستی را ممکنات جنود واحد قہار است	قہرش آن کز غیر دروادی و دیار است

واز نجاست کہ اساطین ائمہ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرمودہ اند
کہ وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت عددی چنانچہ در
متعقد شیخ کبیر امام حبر قدوۃ الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد اللہ
محمد بن الخفیف رضی اللہ عنہ مسطور ست اللہ احد لا بالعدد ولا کالاحاد
وتصور این وحدت علی ما ہی علیہ من الاحاطۃ از طور مدارک عقول متجاوز ست
وخبر بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید و از جہت صعوبت تصور این
وحدت ست کہ می فرماید واذا ذکر اللہ وحدہ اشمازت قلوب الذین
لا یؤمنون بالاخرۃ چنانچہ امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرمودہ اند
و پرتوی از وکہ مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست کہ بنی نوع انسان
ہیچ ذرہ از ذرات و حیز ظہور و موطن شعور نتواند آمد و با انحلال آن ارتباط بقای
ہیچ فردی از افراد موجودات صورت نہ بندد نزد حکمای یونان کہ ائمہ

کشف و شهود اند مقرر ست که کمال هر صفتے در انست که باضداد خود در تقارب و تعانق آید چنانچه در فرآمد عقود اسمای حسنای الٰہی مشاهده میرود هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس هر موجودے که باوجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در وظاهر تر باشد شرف تواند بود و تاثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه اشعار موزونه و صور حسنه بنا بر شرف وحدت تناسب و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتب ست هم ازین قبیل و حکمت مقرر ست که هر چند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب و اصیل صوتی یا نقشے که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد لهذا در سلسله مولید چون مزاج سعادن بعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال نباتی رسد باحفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی

وچون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد باجمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات وتوابع آن شود وهرچند مرتبه افراد انسانی باعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبه نبوت رسد وباز درمیان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا بمرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات ست و
غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة ودر علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست وهر نسبتی که بوجهی از
وجوه انحلال رابع بانسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد
ودر حیطه تنافر داخل تبصره چون اطراف کلام باین مقام
منجر شد ایمائی بتفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید وبیان آن برجهیکه
لایق این محال باشد آنکه نغمه وآن صوتیست که آنرا امکثی باشد هرگاه
که برحدی معین از حدت وثقل بلکه رشود ازان تاثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود وصناعت موسیقی را دران نظری نباشد

تتمه حاشیه صفحه ۹۸ چهارم ضعف پنجم ضعف و خمر ششم ضعف و اخر اهم اشتمال اشتمال
و خمر نهم اشتمال و اخر اهم اضعاف یازدهم اضعاف و خمر دوازدهم اضعاف اخراز اگر که اگر منسوب مساوی
منسوب الیه باشد نسبت مثل خواهند چون سه شلاً و اگر اعظم شهد از منسوب الیه اصغر عدد اگر یکی
یا دو یا بیشتر اگرد و یا عدد کند نسبت منضم خواهند چون سه و شش شلاً و اگر بیشتر از دو یا عدد کند اید یکه بعد زوج الزوج
یعنی چهار مرتبه یا شش مرتبه یا شانزده مرتبه و علی هذا القیاس عدد کند یا پس اگر بعد زوج الزوج عدد کند اضعاف خواهند
چون دو و دوازده شلاً و اگر اشتمال چون سه و نه شلاً و اگر اصغر عدد اعظم را در اصغر تقسیم کند نتیجه یکی یا اخراج
اخراج القسمه خواهند فرد و دو بعد اخراج القسمه اگر یکی باشد یا افزونی یک خمر مثل و خمر گویند چون سه و چهار که مثل و ثلث
است و یکی یا افزونی بیشتر از یک خمر باشد مثل و اخراج خواهند چون پنج که مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمه دو یا
افزونی یک خمر باشد خمر گویند چون سه و شش که نصف و ثلث ست یا دو یا افزونی بیشتر از یکخمر نصف اخراج خواهند
مثل سه و شش که نصف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمه باشد یا افزونی یکخمر نصف و خمر گویند چون
سیزده که اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج یا افزونی بیشتر از یکخمر باشد اضعاف و اخراج خواهند چون سه و چهار و
نصف و ثلثین ست و اگر خارج القسمه نه یک شهد و نه عدد زوج الزوج بلکه عددی دیگر یا افزونی یکخمر اشتمال و خمر
خواهند چون سه و که اشتمال و ثلث ست یا عددی دیگر یا افزونی بیشتر از یکخمر اشتمال و اخراج گویند چون سه و یازده که
اشتمال و ثلثین ست پوشیده نماند که هرگاه نغمه مطلق را اختیار کنند انکی طول اکم سازند و بتنطاق باقی نغمه
باقی نسبت اول عدد شهد و نغمه اول نسبت باین باقی اهل نهست منی و حدت و ثقل نغمه چون نغمه مختلف بحدت و ثقل
تالیف کنند بعد گویند پس اگر نسبت میان هر دو نغمه مدرک نفس گردد و سبب لذت شود و بعد طائم نفد اگر نه نسازد و
ادراک نسبت عدد بسهلست از ادراک نسبت صمی و معاً و تیسر نسبت عدد اشرف باشد از ابعاد و قس
بر نسبت هندسی که مدرک نفس بر ملائمت نفس ست و سهلترین نسبت عدد بعد نسبت نصف ست که در احد اثنین یا عشر
پس اشرف ابعاد بعدی بود که اهل طرفین او نصف عدد باشد که آن ابعاد بعد اکمل مندرج از غایت شرف این نسبت
در تالیف الحان هر یکی از طرفین او را بجای دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجای نصف و نصف را بجای نصف و او
جمله ابعاد بدین خاصیت مخصوص ست بعد زان اشرف مثل و خمر که انواع او بترتیب طبعی بسیار ست و اول نهاد مثل و نصف
پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی هذا القیاس سائر ابعاد شریف بشباهت باین ابعاد مذکور ملائم اند بتفصیل
آنست که در نسبت واردہ گاه نسبت مثل اگر چه بعد ست از انکه در بعد اختلاف طرفین حدت و ثقل تفاوت پس در

چه نظر این صناعت متصور ست بر نغمات از آن حیثیت که میانهٔ ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانهٔ از منه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملایم یا منافر حاصل شود و شق اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لامحاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملایم باشد یا بر نسبتی منافر و چه گر تفاوت میان
ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملایم باشد والا منافر و مراد بمثل
بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و از این بعد
ذی اکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست
و دو تضعیف چهار میشود و از نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار است و دو که احد المتفاوتین ست تضعیف چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر نغمه که میان ایشان نسبتهای مذکوره راجع نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب اصم باشد که مخصوص مقادیرست و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون نغمه که از کل و ترجمادث شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر میانهما نسبت عددی باشد و اقل مغنی اکثر نباشد بین العددین

تفاوت نہ بجزوی باشد کہ بالقوہ عدد زائد بود و راجع نشود بیکے از
نسب ملائمہ آن بران وجوہ کہ بعد ازین مشروح خواہد شد البتہ
متناوب باشد مثل دو نیمہ کہ یکے زیادہ بر دیگرے باشد بچہار سبع مثلاً
یکی ہفت باشد و دیگرے یازدہ کہ تفاوت میان ایشان بچہار
سبعت نہ ہفت کہ اقل ست بتضعیف یازدہ میشود نہ چہار سبع کہ
قدر تفاوت ست و اگر اقل مفنی اکثر باشد مثالی ازان نیست کہ قدر تفاوت
مثل قلت است یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آنرا بعدی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینہما تفاوت بجزوی ست کہ
بالقوہ عدد زائد ست اگر آن جزو عدد نصف و مادون او بعدد دے نمیکند
ہمچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست در سہ و
چہ اگر تفاوت بربع و سدس باشد جزو تفاوت عدد نصف کند و اگر
بسبع و خمس باشد عدد مادون نصف کند و قسم اول ازابعاد وسطے را

بعد ذی الخمسه گویند مثل و دو سه و قسم ثانی ابعد ذی الاربعه خوانند
یعنی مثل ثلاثه الخ
مثل سه چهار و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف ما دون آن میکنند
آنرا ابعاد صغار گویند و آن را زائد بالاقل نسبت و این اقسام که در همه
ابعاد سه فرد ۱۲ ابتدائے ۱۲
بین العددین یابد اخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائد است
تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و خلوق انسانی را ممکنت اصدار آن
باشد ملائم باشند و متعبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که درحس نیاید
یا بغایت قلیل نماید یا بر خلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطه اعتبار
این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات ادرحس یا قلت تفاوت درحس لذتی
معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه
از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیست
ای ساز ہا ۱۲ آن بعد ۱۲ الخ
که اصوات خلقی اوست طبیعت ازیاده رغبتی دران نباشد و فضل لذتی
بیان امر طبعی ۱۲
ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل آن
علم ۱۲

تفاوت بیان و علم ۱۲ فرق

فصول سامعان و ادراک شود خلوق انسانی

علمای باب عمل تعبیر ایشان ممکنت قدرت بعضی آلات

تفاوت ای سر ایشان ابتدا قسام مذکور ملائم و معتبر باشند ۱۲

مولوی مرحوم ۱۲ ای تفاوت سامعان نباید و حصل آن از ممکنت

بعد ان تعبیر بتا شد کہ درحس ما سامعان نباید و حصل آن از ممکنت

نباید از خلوق انسانی از باب عمل ای و اصل آن از ممکنت

بیان از خلوق انسانی ای و اصل آن از ممکنت فرق

وقت شنیدن اوض سامعان کہ صورت اولست یا قلت تفاوت

درحس انسانی کہ صورت ثانی ست انسانی تا بابی باب عمل

بمطلوبست از تالیف نغمات سامعان حاصل نشود ۱۲

یعنی موجود ۱۲ ای بر تقدیر ۱۲ ای بر تقدیر ۱۲ ای بر تقدیر ۱۲

پس مطمح نظر این فن مشود و از اینجا معلوم شد که نسبتی که نه بمنوال اصوات

نسبت خلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات خلوق بسبب

استقرار ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و

چهار و دو صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد

و دیگری ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بآنکه نسبت ضعفی که از آن نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسبت است و

از غایت شرف و قرب او بوحدت آنکه احاطه فی او قائم مقام آن دیگر

میشود و بر وجهی که همچنان ملائمت با قیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

و دیگری نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشته انتظام

انفصام نیابد و رابطه التیام نخسارم نپذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمه

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود

بانکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان وجهست
که چهار که نصف هشت ست باسه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین
اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست
همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را باسه استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود بنا بر آنکه
میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
یعنی نسبت مثل خمس و پنج
است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار ست و پنج قائم مقام
دو و نیم ست و این صورت تهارا تمام متفق باتفاق ثانی گویند و ازینجا
بقیام مضعف بجای نصف و پنج
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع راجع میتوان داشت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی و را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع بعد کثیر الاضعاف

نقل از نسخه ۱۲

نسخه ی ۱۲

شود و در صورت ثانیه اگر سه اقائم مقام شش گیرند راجع به بعدی خمس
شود و از شرف و اصالت بعدی اکمل که تفاضل مثل بافضل ست
آنانکه منتظم بعد بین اوسطین میشود هم بواسطه عددی هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددی عددیست که متوسط باشد میان و عدد چنانچه
نسبت اول قریب بعد بطرفین علی السوا باشد چون اربعه که متوسط ست
میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی
اقل از و بفضل عددی اکثر از و برد همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر
چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه
یکی ست و فضل شش بر چهار دو نسبت مبنیا همچون نسبت میان
سه ست و شش و تفصیل این معانی خواهد آمد ما بیان اول آنکه نسبت
چهار به دو بعدی اکمل ست و چون سه که واسطه عددیست در میان
ایشان در اورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه آن بعدی اخمس ست

و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت
شش بسه بعد ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیف ست میان
ایشان متوسط سازند و نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد
ذی الاربعست و یکی نسبت چهار به شش و آن بعد ذی الخمس ست و ازین
تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو
معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه اتحاد و ملائمه
راجع به نسبت مساوات میشود و چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است
و در یاصو بعد ذی فرز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب
قدر تفاضل یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه تفصیل
پیوست پس مرجع ملائمت مماثلت ست که ظل وحدتست و قدمای حکما را
در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط
آن وجوه اعنای عظیم بوده است و ازجمله نسب مشهوره نسبت عدد

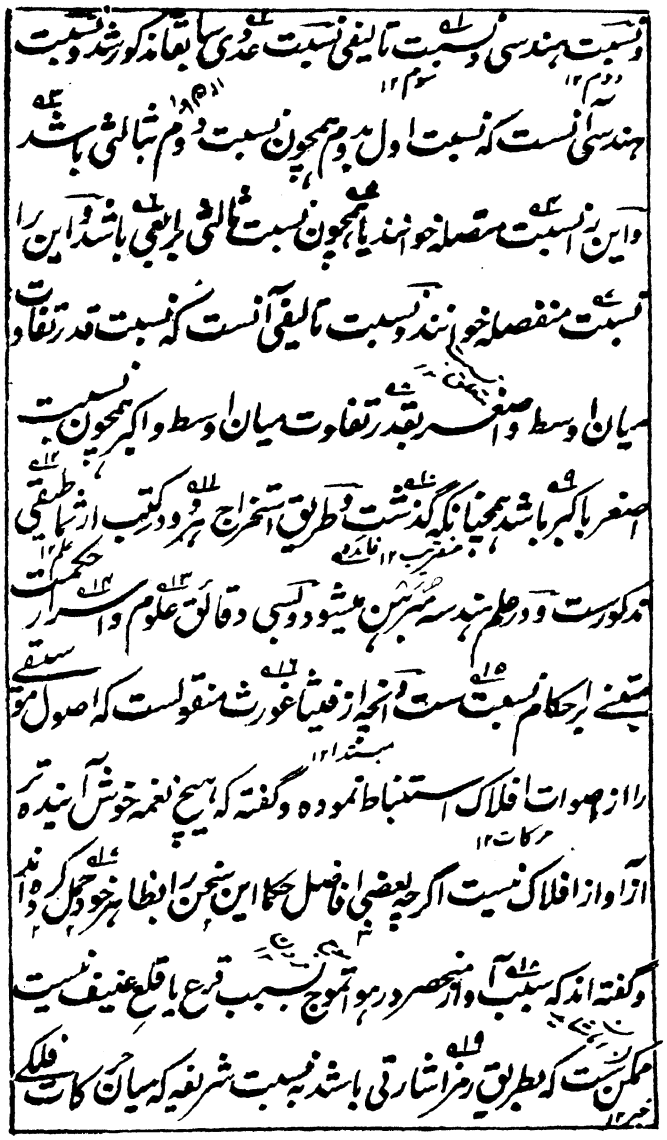

و نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی باقی ماند که مورشد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالثی باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالثی برابعی باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکورست و در علم هندسه مبرهن میشود و بسی دقایق علوم و اسرار حکم
متعلق باحکام نسبتست و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آیند تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آن آوازها منحصر در هوا متموج بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان کات فلک

تتمهٔ حاشیهٔ صفحهٔ ۱۰۸ ... دوم قسم ثانی آنکه طرفین را که معلوم اند با هم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطهٔ معلوم تقسیم کنند واسطهٔ مجهول بحصول آید و گاه باشد که هر دو واسطهٔ واحد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجهول پس بر این تقدیر ضرب واسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجهول حاصل گردد و طریق اخراج واسطهٔ تالیفی آنست که تفاضل طرفین را که معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بمجموع طرفین قسمت نمایند خارج قسمت را از طرف اعظم بیندازند عدد باقی واسطه باشد چنانچه دو را بسه طرفین فرض کنیم و خواهیم که واسطهٔ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را که هشت ست در ضرب کردیم و حاصل را یعنی یکصد و شصت مجموع طرفین که سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمه که پنجست را از اعظم که پانزده که باقی ماند واسطهٔ تالیفی ست چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که سیست با تفاضل میان او و اعظم که پنجست همچو نسبت دوازده بسیست باشد که آن نسبت سه پنج رسح **فائده** در بیان بواقی از وجوه نسب و دیگانه که سه از آن یعنی نسبت عددی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی گذشت وجه چهارم آنکه نسبت تفاضل صغرین با تفاضل عظمین همچو نسبت عظم باصغر بود یعنی چنانچه عظم بر اصغر زاید بهمان نسبت زیادت میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب عکس کنند نسبت تالیفی ست این نسبت منصاوه گویند مانند سه پنج و شش سه تفاضل صغرین دو ست و تفاضل عظمین یکی نسبت میان ایشان نسبت شش بر سه یعنی نسبت ضعف طرفین اخراج اوسط درین نسبت مثل طریقی ست که در نسبت تالیفی مذکور شد فرق بهمین قدر که اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و انجا در اعظم مثلا مرس در مثال قصر وضه دوازده بست که طرفین اند و اسطه هفده باشد چه نسبت تفاضل میان او و اصغر که پنج ست با تفاضل میان او و اعظم که سیست همچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین و ده پنجم آنکه نسبت تفاضل صغرین با تفاضل عظمین همچو نسبت اوسط با اصغر بود و اند دو و چهار و پنج چه تفاضل صغرین که دو و شش ایکی که تفاضل عظمین باشد نسبت چهار دو اعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم است که ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوست در اصغر و این خاصیت عامه نیست بلکه مخصوصست بدان اوسط ضعف اصغر بود و چه شش آنکه نسبت تفاضل صغرین با تفاضل عظمین همچو نسبت عظم با اوسط بود چون یک و چهار و پنج چه تفاضل صغرین سه ست و تفاضل عظمین دو نسبت مثل نسبت شش و چهار ست اعنی نسبت مثل نصف و از خواص این نسبت آنکه اگر نسبت مثل و خبر بود و اسطه لابد مجذور باشد و اگر جذر ش بر و افزایند ص

بحسب عت و بطور و مقادیر ازمنه که تابع آنست و قسمت چه هر نه نسبتی
بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد پس نه عجب که
اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند و غایت ملائمت باشد
و هما ناستفطن صاحب بصیرت و اند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریف
اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده و لهذا از زوال آن نسبت
سبب قطع تعلق میشود پس بتحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست و هم ازین
سبب ست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس و
اهتزاز او گردد چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد و
بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام
و مقتضای مقام مرعی شود و تاثیر نغمات هم از جهت تناسبست چنانچه بتفصیل پیوست
و حقیقت آنکه یک معنیست که اگر در اجزای ممزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد
و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه و اگر در حرکات ظاهر شود غنج

واگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت و اگر در اعضا پدید شود حسن و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت و نفس در هر موطن عاشق مطالب آن مغنی ست بهر

صورت که نماید بهر لباسی برآید شعر

وَاِنِّی اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُهٗ
وَلِلْحُسْنِ فِی وَجْهِ الْمَلَاحِ مَوَاقِعُ

ایضاً بجبه با قبا هر چه هست بر ورن آید

که من لیف توانم بهر لباس شناخت

تبصرهٔ تتمیم نهده للمتعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت ست

یعنی مضامین ۱۲

که راجع باوحدت میشود پس چون اعتبار عدالت از امور یکه ملاک انتظام معاشست

شرط ۱۲

نماید سه نحو از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی انچه تعلق به قسمت

قسم ۱۲

اموال و کرامات دارد دوم انچه متعلق بمعاملات معاوضاتست سوم انچه تعلق

دوم ۱۲ سوم ۱۲

بتادیبات و سیاسات دارد و نسبت در هر سه صورت بکار اندازد ما قسم اول گویند

شرط ۱۲ اول ۱۲

چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کسیست که در مرتبه

چهارم ۱۲

مثل آن مالی یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت

اصطلاح اهل حال

ملاک بکسر میم محل ۱۲ ۱۲ ۱۲

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است بنسبت منفصله و اما قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه
متصله اول چنانچه گوئی نسبت این جزء از این جامه چون نسبت
این نجار است باین کرسی پس در معاوضه حقیقی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حقیقی نیست این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه
این مثال محتمل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
عیب نباشد و لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصلة
و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با تربیت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با تربیت خود پس اگر در
حقیقی و نصری شخص اول سزاوار همین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت
مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در دوستان بمعرفت وسط حاصل نشود و چون

ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت و رعایت صعوبت و اشکال ست

پس بجوع بمیزان شریعت الٰهی باید کرد چه منبع وحدت حضرت حقست تعالی و تقدس و چون انسان مدنی الطبع ست و تعیش او بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضرور ست مثل آنکه خباز از برای بزرگران پزد و بزرگر برای او کشت نماید و خیاط از برای انساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفه الماهیه بهم دیگر بے توسط امری وحدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنا برین حاجت بتوسط و نیاز حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لکن صداقت و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل ست پس خضرت حق پادشاه را برگزیند و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دنیا رتفاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد بشمشیر قاطع او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه الٰهی

Bibliotheca Alexandrina

دوم پادشاه عادل سوم دنیا چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شرعیست و
ناموس دوم سلطانست که تابع شرعیست چه آئین و املاک توامان و ناموس سوم
دنیاست و ناموس در لغت ایشان تدبیر سیاست ست پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم ست اقتدا باو میباید کرد
و ناموس سوم را که دنیاست در میان ناموس دوم که پادشاهست میباید بود و
نص کلام حقایق آلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دنیا را ان خلعت حدید
که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جابر
سه باشد اول جابر اعظم که ناموس آلهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه را ان اطاعت متابعت نکند و اما غی

وطاغی گویند سوم جایرهم غرکه براه عدالت که مقتضای دیانت ست نرود
وزیادت از حق خود طلبد او را خائن و سارق خوانند و فساد آن و جائر را
از جایر سوم چه هر کس که از دایرهٔ انقیاد و امر و نواهی شریعت آلهی بیرون آید
هر نیه اطاعت هیچکدام ازان و ناموس دیگر از و چشم نتوان داشت و همه
فسادها از و متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه مان بیرون رود
بمقتضای نص اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از رتبهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون نفته باشد و همه مفاسد از و متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار و کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان
ملکشاه نهی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار
زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او را سر نهاده و الیق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن داده و زمستی فهم ماه مضان
بنیشابور بر امر کرد ایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشهٔ تردد اشغال

نسخه

پرو نخت شامگاه که سلطان جم رشید متوجه ممالک مغرب شد خیمه بیضا
را بر سر چشمه عین حامیه زد و از کثرت غوغای وزیر سم ستور حرکت میل نجابو
شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار صدقه دیده و زده واران در انتظار
عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر جاه
ظلمانی میطلبیدند عود و هوای عید در مجمر سینه بنا ره اشتیاق میسوختند
و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند از غایت شغف رویت هلال
هر کس از طرف بام با استهلال بر آمده بود و از غلبه خیال هر پاره ابر در چشم یک

بصورت هلال در آمده بیت	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تو ئی
هر که پیدا میشود از دور پندارم تو ئی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دنیه در حضرت پادشاه عرض کردند که
هلال عید دیده شد و سلطان ابران را شتند که امروز مو دانند گفتند که فردا عید
و بر نیمغی منادی زدند و دران عصر مسند فتوی اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام ثمانیه
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی ست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید که فردا
رمضان است و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون خواجه
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را بامر وجهی عرض کردند و نمودند که
ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت ست و چون عامهٔ این مملکت او را
معتقدند هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد و نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکونهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم از همت عالی او فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر و مقدرت و قوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او
با فرمان شما بحیرتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا نخوردند و او را نشنویم

بحر و خبری بتشک حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین را نجوانند
برخاست و بهمان نخفیفه دوخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کرد بعرض رسانید که
که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون بزخت خانه بحضرت شما می آید
در رعایت حرمت مجلس شما نمینماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم
که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگرے تقریر این
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم روا باشد و جامه که در خدمت خداوند تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که بمثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم که رعایت ادب بنمایم و زخت لائق و موزه بپوشم فاما در نساعت که

فرمان رسید همین جا نشسته بودم ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود
و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نامهٔ مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام
نویسند و اگر بیک میز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا فضیلت مسارعت در
اطاعت امر سلطان محرومم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت هر چه
تعلق بفرمان او دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی
دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه
فرمان پادشاه راست فتوی علماء راست روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد
نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال ضلال منطفی شد امام را
بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله
تعالی که در این روزگار همایون آثار که هنوز صبح ظهور نور مظهر موعود ست بمیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و آثار معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ملکها و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جبین افلاک از نفحات عاطفت و حمرت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک رسوم ملت
زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایه تربیت سلطان خورشید
مدارج کمال برمی آید هلال ولایت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را
در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران
بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن در منیر فلک هیبت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین ببینات آیات ذاته و صفاته تمویر
ارسطاطالیس گفته عدالت نه خروست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه خروست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولاً متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمانی بدان رفت و ثانیاً

بشر کای و از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هریک
از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و اعلی
جوارح و قوی ست و هریک را در روز جسمانی احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان منبرهای نور از یمین یعنی چون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنانکه عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و انچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند و است بطریق
اولی که دور تر را روشن نماید یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن
قوای خود ننماید از افراط و تفریط اجتناب نشود و بعد ازان با بنی نوع از اهل منزل

فقره الله تعالی

و مدینه همین اهل طریق مسلوک و او خلیفه خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون
زمام مصالح انام در قبضه اقتدار چنین بزرگواری باز زمانه نوانی بود و
بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مروست
که در خزانه کسری کیسه یافتند و در آن انهای گندم بود بغایت بزرگ
هر یک قریب بیک دانه خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را
عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق در زمان ناصح برهان
ازمین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در مدتک مدتی انواع
جمعیت و رفاهیت بکافه بلاد و قاطبه عباد رسیده و عرصه ممالک که از
دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد بیت

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی
انچه اقدام بآن جهت رضای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود

خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در قد هر موجود انداخته و دولت مکنات را
از خزانه لطف الهی بعمر نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل سلوک او و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت با نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علماء و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع باحکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق و اندکه آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرح عبارتی و بتعبیر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارت است بآن یا در امور

خلعت وجود بی سابقه استحقاقی در قد هر موجود انداخته و دولت مکنات را
از خزانه لطف الهی بعمر نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل سلوک او و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت با نوع
چون تعظیم سلاطین و تکریم علماء و ائمه دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع باحکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق و اندکه آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشرح عبارتی و بتعبیر اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقره اولی اشارت است بآن یا در امور

متعلقه بما بین او و نبی نوع و فقره ثانیه عبارت از آن و حدیثی دیگر فرموده

الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی ولرسوله ولعامة المؤمنین و مستفظن لبیب

داند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و

لطافت مغزی و رشاقت مودی خیر مودب کمتب ادبنی ربی فاحسن

تادیبی میسر نشود و لهذا احکامی متاخرین چون فرقا لق شریعت حقه محمدیه

مطلع شدند و احاطه آن بتمام تفاصیل حکمت علمی مشاهده نمودند بکلی از تتبع

فوائد اقوال حکما و کتب ایشان در این باب دست باز کشیدند بیت

چو آن خسار و بالا با غبان دید	ز گل بر کند و ببرید از صنوبر

و نحن در تحقیق عبادت الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را

بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است

غنی تحقیق بسیر خلافت الهی چنانچه در مطلع پر تو ادراک آن بر دوازن ضمائر

مقتبسان انوار حکمت علمی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در ان غایات

روشنی گیرندگان

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و
چون التزام این معنی در غایت صعوبت ست در کلام حقائق اعلام این طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال وقلیل من عبادی الشکور و بتفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بالغ و جهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از اینجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس بر امکنت رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط باستظام احوال کلی اند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تصفیح
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک او شده و اگر ظلم نماید وبال
هر معصیت با ایشان مساهم حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی در روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال ست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و بهمه بلاد میرسد و مدتهای متمادی
میماند و عبد الله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من انم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست و نه مقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت اساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن این وجه گفته اند که

تفضل

تفضل احتیاط ست در عدالت تا از وقوع نقصان یمین باشد احتیاط در
متوسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه عایت احتیاط در شجاعت که وسط ست
میان اشراف و تجمل بمیل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط است
میان شره و خمود بمیل به نقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط
عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد ازان جهت احتیاط
و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف
کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد یمین از اختلال
متفضل عادلے باشد محتاط در عدالت و شرف او ازان جهت باشد
که مبالغه و احتیاط در عدالت ست نه از انجهت که خارجست ازان نیست بلکه
قوم گفته اند و همانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر انچه در معنی توسط معتبر
در نیقام گفته شد جوابی ظاهر ازین ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهے
احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود شود چه اگر حکم در میان دو کس

کند و هیچ طرف تفضل صورت نبندد و حمایت اعتدال محض و سویت
مطلق باید نمود تنویر جا عتی از حکما گفته اند اگر رابطه محبت و علاقه مودت
میان دو متحکم بودی احتیاج بسلسله عدالت نبودی چه اهل معاملات
بواسطه محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی چه جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی
و تحقیق این سخن آنکه رابطه محبت اتم ست از رابطه عدالت چه محبت تیست وحدت
جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم
نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود و سر آن مقام
آنکه مبدء ایجاد اشیا بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق محبت ست پس دوام و انتظام نیز متبنی بران تو اند بود بیت

بلا ای عشق کین سال که هر روز نوی	زیر فرمان تو هر جا که ضعیف ست قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعه هشتم در ترتیب اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که موردی کمالات شوند یا طبیعت ست یا صناعت اول مانند
حرکت نطفه و طوار صور مختلفه تا کمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوسائط
آلات متفننه تا مرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدمست چه
طبیعت مبادی عالیه است بی مدخلیت ارادت انسانی و صدور صناعت
بمدخلیت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم
و چون کمال توانی در شبه باولست کمال صناعت در شبه بطبیعت باشد
و شبه اولی بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب تدبیر آن وجه لائق تر اند بود
تا کمالی که بفعل طبیعت بتقدیر الهی مترتب ست از صناعت بواسطهٔ صورت
تدبیر انسانی حاصل شود بامری که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات
است بحسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی
مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود
که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد

اخلاق جلالی

و بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست امر صناعیست آنرا نه و ران باب اقتدا بالطبیعت باید کرد بدین وجه که انچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تامل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود بی تعلیم که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی در ذرات کائنات راسخ است و چون قوت او زیادت شود درین طلب دفع صورد گردد نظر آن توسل جوید و در سادی حال نیز بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او تواند کرد و چون حس ظاهر هو باطنه او قوت گیرد و خیالش حفظ مثل محسوسات قادر شود صور مطالب از راه حس او رسیده با التماس نماید چون خصومت مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در ظاهر شود تا دفع مضار نماید و با انچه مزاحم و مانع او باشد در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است
در وظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح است و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق ست باو برساند
صرف عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا
بوسیله آن نوع باقی بماند پس ماده منی در پیدا شود و شهوت نکاح و میل توالید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بر وب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن راجع
بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون دراک جزئیات متمرن شود
آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس در یک ازین قوی بعد از

در حقیقت یا حقائق مختلفه صادق باشد چون حیوان بنسبت انسان و فرس و بقر و غیره آن ۱۲ مولوی محمد هادی لیلی و غیره هم

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات نماید و آن هنگام که تصور
کلیات کند اسم عقل بر و افتد و شروع و ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد و بحقیقت اطلاق انسان بر و
و احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر لیچ و انگور بر غوره توان بود و در تغییر
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد
تا بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و مطلع تعبیر ازان بخلافت
الهی رفت بر سدیس مستکمل را برهمین هنجار مساعی باید شد که اول تهذیب قوت شهوی
نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقاً در بدو نشو
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد و شکر تحفظ آن
ملکات بر دوست همت او لازم و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباشد
و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت و باید دانست که بغیر از موان عند الله

نسخه کلیات نمایند از اعوان تا

که حق تعالی بحکم وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدٰی ایشانرا بکمال فطری و فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده چنانکه هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز از فعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبیه تمام بطب است و از این رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاج است
مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صناعت این صناعت حفظ
اعتدال خلقیست و تحصیل آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و از اینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت مَنْ طَبِیبٍ الْأَبْدَانِ إِلَی
طَبِیبِ النُّفُوسِ پس همچنانکه طب او دو جزو است یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه راجع بود

وزارت ولایت و کسب فضیلت پس طالب اولا نظر باید کرد در حال قوای
که مرض نفسانی ست
سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال همه قانون اعتدال شاد حفظ آن
باید کوشید اگر منحرف باشد بر آن باعتدال اشتغال باید نمود و تربیت
بتدریج
بر مو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی حفظ قواعد عدالت
پے در پے
تو فیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت
بسیارے توجه
کمال حقیقی واصل شود لمعه نهم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلت
که خلافت الهی ست
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن ملکه فاضله را بعمل آوردن و
و معاشرت
مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
ست و لهذا حکما گفته اند طبیعت دزدست یعنی پنهان اخلاق همنشین و مسایر
و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجب است از استماع حکایات ایشان نیز همچنین لازم
مرعی باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله آرایش احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان ریبت

اخلاق جلالی

در نفس پیدا شود که خلاص ازان خبر با مبتدا و روزگار و تعلات و شواغل و معالجات
بسیار میسر نشود و بسیار باشد که سبب فترت و غوایت عالمیان مستبصر گردد و
انچه در علم فقه مقرر است که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و
ترغیب دران باشد حرام است مستند بهمین حکمت است و انکه ازالات مطربه همچو
شعار شاربان خمر است محرم است هم ازین سیاقست چه هر آئنه تخیل این امور
و تصور آن بر جهه تحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان گردد
و سر انیمعنی انکه در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن محبتی که نفس را بدان
واسطه باقوای جسمانی حاصلست داعی شهوت و غضب کورست و مثل میل
بهوی نفس همچون میل فرو آمدست که دران بکلفتی و تعلی احتیاج نیست و قوی بر
معارج فضائل بعینه بر ابتدای فوتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک
شهیات و مستلذات میسر نگردد و مصعد عروج بر فلک سروری بدشواری
و ازینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

انچه بانکار و مخفت انسان مجانبت شهوات و سبب انست که مونست با دوستان و
مخلطت با ایشان و مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت
و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق و طرفست طرف
افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی
و قداست و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبه وسط که محمود است
بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه
بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه
با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و
لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت
جبلیه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و افنای آثار کثرت تواند بود
مزاح بوده انبجیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت و مزاحیکه با او
فرموده بود هدی الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتی ست پنهان بر اشارت انحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدت و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بنیما بون بین بیت

موسیا آداب دانان دیگرند	سوختهٔ جان و روانان دیگرند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت
نظری و خواه قوت عملی چه هر ملکه تمرن بر عمل روح بیشتر گردد و بقدرت روح
کم شود تا عرضهٔ زوال گردد و یعنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحه ست بلکه هم خلیست این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی و حفظ صحت بدن بر اکه ریاضات بدنی
را بدلی چند متصور ست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از مواظبت
نظر معطل شود و از قوت تناسل شود ارد حقایق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلیه
و بلاوت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی ست بر آید
و بسبب معنی از رتبت کمال انسانیت مسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

عجم بالضم بے زبانان که گویا نباشند و مولوی محمد هادی علی تغمده الله تعالی بغفرانه ذخیره و اسکنه الله تعالی بحبوحة جنانه

تمسخر گردد و بعد از اطلاع برین انکاس خواهد درین نشاه دنیوی خواهد
در نشاه اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلے نداشته باشد و لو ترى اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پرده پندار
و عجب ورا از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب ندارد و از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن اعذر ترک
کسب کمال و بهانه بطالت و کسالت نسازد از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آنوقت که جهل عیب است و باید که در
معاودت و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون نداند و در تکرار و تذکار آن اهمال
شمارد چه آفت علم نسیان است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان
نعم خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است
در کسب خصلے ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اخبار

اخیتا نماید بطریق اولی که دارا قتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات
او باشد و بهیچ وجه از وجدانش وسعی بلیغ و جد اکید واجب آید
و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی
خسیس فانی گرداند که بعد از انکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز
از و فوت نشود و ازان چیز فوت شود و بعد ازان بمیراث گیران او که اکثر
اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام تبکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرور است هست از انجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و در اسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه ازانجا نهایتی نباشد
و طالب آن از امکان بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع استقامت

۱۲ مولوی محمد اویس صاحب مغفور
۱۲ مولوی محمد اویس صاحب مغفور

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت ست که از لوازم اختصاص ست پس معلوم شد که اعراض از فضول
هم لذت ست و هم صحت و در طلب آن هر و مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفه
سلیمان بن داود علی نبینا و علیهما الصلوٰة و السلام مسطور ست که فرمود
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار ست و خواه
مهمان یک شکم بیش نمیتوانند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه
بقدر حاجت دارد در انتفاع آن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیاده دادن را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن تست
و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد و از مکاسب
دنیه احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک ایشان
مطلقا موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که تذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی با ایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع اکتساب

کنند که مبدا زغلبات شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد
که بسبعی راتهیج کند بعد ازان بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود و معلوم است
که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت بازگذارد تا وقت خود
تهیج ننماید پس میزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید از
افراط و تفریط مجتنب باشد و بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که
اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارد تا بحسب عادت
چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد
و فعلی مخالف غرض از و بظهور آید عقوبتی که موجب ازجار او باشد بر او الزام نماید
مثل آنکه اگر بطبعی که مصلحت عقل در اتمام ازان شد بمبادرت نماید مجازات او
باقناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق وقت بکار آورد
و اگر غضبی بحمل از و واقع شود و بغرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام
قرینی مالی یا بدنی که بر شاق باشد تادیب او نماید در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

چون پادشاه آنزمان او را با اهل امر فرموده چنانچه عادت آنزمان بود که
از حکما التماس تاهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند اختیار زنی سلیطه نمود
که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند
و قلیدش سفهای شهر خود را نجلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند
و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را با لتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود
تادیب کند و بالجمله مراد دولت آموزی نماید که طبع را دران مجال اهمال و اغفال نباشد
تا متمرن شود و معالج اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون
نفس شود و ازینجاست که بعض ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره
شمرد بنظر آن شخص کبیره شود و تمسکی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند
و دراز تکاب صغائر طالب خصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود
نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلماء و باید که در تفحص عیوب
نفس سعی بلیغ نماید و چون بران وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد

وبمقتضای حُبُّکَ الشَّیءَ یُعْمِی وَیُصِمُّ محبت سبب خفای عیب است

وظیفهٔ آن باشد کہ دوستی را اختیار نماید وبعد از طول مؤانست ومجالست

استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغہ و الحاح بکار دارد

و بآنکہ گوید کہ من در تو ہیچ عیب نمے بینم راضی نشود و کراہت اظہار کند

و بسوال اصرار نماید و چون بعیبی ورا اخبار کند اظہار قبض نکند بلکہ اظہار مسرت

نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ فرمودہ رحم اللہ من اہدی

الی عیوبی آنرا احسانے در حق خود شمرد و شکر آن خود واجب داند و بازالهٔ

عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض برآمد چہ

دشمن غالبًا در اظہار عیوب شخص مبالغہ نکند بلکہ سعے در افشای آن نماید پس

بدین سبب ورا بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللے کہ متوقع باشد

احتیاط بلیغ بجاے آورد و نیست معنی آنکہ جالینوس دوجائے دیگر گفتہ کہ

دشمنان انتفاع باشد واز عیسے علیہ السلام منقولست کہ من ادب را

بر رشید ۱۲ — بیاے تکیر ۱۲ — اس با ہم ۱۲ — ۱۲ ل ۱۲ — کرفتے ۱۲ — ۱۲ ل ۱۲ — اظہار ۱۲ — ۱۲ ل ۱۲ — ۱۲ ل ۱۲ — ۱۲ ل

از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صور نهای
آشنایان خوی و آئینه سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبح رذایل
خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال
دیگران بسهولت دریابد بدیهه و هم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه
در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود و دفع
مرض بامتیان بصند در طب نفسانی نیز این قاعده مهدست و چون فضایل
چهارست و رذایل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذایل را ضد فضایل
توان خواند بنابر این اصطلاح که ضد آن و موجود را گویند که در غایت بعد از
همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد آن بر آن نیز هشت و ملاک امر در
معرفت اجناس امرست بعد ازان اسباب علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای نفسانی سه نوعست یکی قوت تمیز دوم قوت غضب
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت و ثانی

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه بود
افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شوق نظری باشد
یا در شوق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تقعیر و مناقشه و توقف
بی جا یگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند
آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند
و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا کز پی خوانند و اگر در امور کلی باشد
وهاوی اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله
قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق
بعلومیکه ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده
از انچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که
غرض نه اطلاع بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ
و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب یا دت از حد اعتدال و اما تفریط در آن

ق قوت سبعی و حرکت آید و مجازات آن با قصی مراتب سزاوار و ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی

چون بتغیری و تجلی و امارت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد یا بچیزیکه موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص در اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و تبقاعد از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آزاخمود شهوت خوانند و اما امارت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت باذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر جهیکه از قاعده مستحسان عقلی خارج باشد و انهیا اجناس امراض
بسیط اند و ترکیب ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی مهلکات خوانند و بعضی منشا
اکثر امراض ممنه شود چون حیرت و جهل و غلبه غضب و بدولی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عمست معالجه آن اهم و بهتر
بجای خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علائق محکم

فصل یکم
در اخلاق جسمانی

و رابطهٔ سبز ست چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند
پیش ملاحظه باید کرد اگر مبدء این ملکه رویه مزمن بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن امتیاد بمزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا
باعمال مدیل داغ و قطع علاج نفسانی نیز بر بین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد
ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلهٔ دواست و ثالثاً
بارتکاب اسباب ذلیلی که خلاف آن شد باو این شبیه بعلاج بسم ست و رابعاً
بعقوبت و تهذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزلهٔ کی و قطعست اینست طریق معالجه فرجه کلی بروجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا دیگر امراض

اعلاق علاجی

بران کنند اما مرض حیرت تمیز اگرچه بسیار است مخوف و آن سه قسم است یکی حیرت دوم
جهل بسیط سوم جهل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد و دوم از قبیل تفریط
سوم از قبیل روایت کیفیت اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله
خیزد در مطالب خفیه چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید که او لا تذکر این
قضیه بدیهیه در نفس کند که اجتماع نقیضان و ارتفاع ایشان محال است آنجا آلا جزم کند
که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات
مناسبه آن مطلوب نماید و بر قوانین منطقی عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا
حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند و اما علاج جهل بسیط آن عدم علمست
بی آنکه اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست چه اگر
نداند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال شود لیکن در تمیقام ماندن مذمومست و تا
اهل شرع و عقل بلوم و علاجش آنکه در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید و دریابد
که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیزست و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست

در علو حیوانات عجمست بلکه از ایشان چه بسیار خانچه در مطلع روشن شد و الله اعلم
چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود
ایشان در احراز قصب السبق بیان سابقت جویند مجملا از خاصیت نطق بری
و عری اند و بسا حیوانات تشبیه نموده از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال
معلوم شود که سخنان که در محالات امثال خود گوید با صوت حیوانات نسبت
که بکلام انسان چه اگر از عدد نطق انسانی بوی در مجمع اعیان که متصدیان
بازار جواهر بیانند رواجی و اشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین
شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوزه را انگور گویند
و باندک تعمق ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی
اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از
جاده مستقیم که بآن غایت که منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از معرفت
فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیبه مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمایل بر جاهل از
حیوانات اخس باشد و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر
گردد که ازان مرتبه نیز فروتر است چه بسوء اختیار فطرت انسانی از اعلی علیین
احسن تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل هم اضل سازنده و ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و بینائی هر دو در چاه افتند در شقاوت هر دو شریک شنید اما نابینا
بسبب فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجهت تقصیر نزد عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

وَلَم اَرَ فِی عُیُوبِ النَّاسِ عَیباً
کَنَقصِ القَادِرِینَ عَلَی التَّمام

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت
بی علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وَقُل رَّبِّ زِدنِی
عِلمًا و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بای شی
تفاضل الناس فرمود بالعقل و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی ذا تقرب

النّاسُ اِلیٰ خالِقِهِم بِاَنواعِ البِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنتَ بِعَقلِكَ تَسبِقُهُم بِالدَّرَجاتِ
وَالزُّلفیٰ یعنی ای علیؑ چون نیکی جویند مردم بآفریندهٔ خود بسبب انواع
طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر وآلای وصفات او نزدیکی جوی
باو تا بدرجات وقرب ایشان سابق شوی وثیست اَلنّاسُ بِاَعالِمٍ وَمُتَعَلِّمٍ
وَالباقی هَمَجٌ یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلتر ست فرمود که علم بگیر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار جاهل ست اما علاج جهل مرکب وحقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست وهر آینه مستلزم اعتقاد ست بآنکه او عالم ست تا همچنانکه نداند نداند که
نداند واز خجلت آنرا جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای مبدن از علاج بعضی امراض
مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجز مدنچه باوجود اعتقاد
علم در شان خود وطلب علم واکتساب صورت مبندد وچنانچه حضرت عیسی علی نبینا

وعلیه الصلوٰة والسلام فرموده از علاج آنکه ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را در آن
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین نیابد
و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت و لذت در نیابد خلل خود
مطلع شود و جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در و پدید شود اما امراض قوت
وهم اگرچه از حیطهٔ حصر متجاوزست لیکن بدترین آن سه جنس ست یکی غضب دوم
جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم
بارادت کیفیت و ادرا ما علاج غضب و آن کیفیتی ست نفسانی که
حرکت روح و مرکب او که خونست باشد بخارج جهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف شده دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند ازدحام مظلم متسلی شود و از ظلمت و خانه نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تمثیل انسان در ینحال بناری که ده اند مملو از نیران مشوند بدان که ازان عبارتی غیر از غوغا
و شر از چیزی دیگر معلوم نشود و در ینحال علاج مشکل شد باچه درین مرتبه هر چند بنصح و زجر
اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام
یا عکس اشال آن نافع باشد و آب بر آتش میدان بشرط آنکه بخدوری متوقع نباشد
و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی الله
علیه وسلم و امر جه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک
اشتعال پذیرد و بعضے وغن و اربی سببی قوی فی الجمله و بگیرد و بعضی چون خوب خشک
در اشتعال متوسط الحال و بعضے بغایت دیر ساتر شود و این مرتبه چون نه از عجز و جبن
باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این
مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد ما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام
نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر شدید باشد چه البته ظهور غضب در و نیابر سببی قوی اندیو
لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

بخشیدن ۱۲ انگیخته شدن قوا در پیدایی شدن ۱۲ از غیاث ۱۱ مساوی بضم سوم و کسر او و برابر اقدام منع اول مع قدم ۱۲ غیاث اللغات

نبوسیست که نبی آدم چند طبقه اند بعضے زود بغضب رود زود باز گردند و بعضی دیر
بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی دیر بغضب روند دیر باز آیند و بعضی زود بغضب روند
و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر امام غزالی رحمه الله میفرماید که چون غضب شخص از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب شود که چون غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند
زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او
حظ نفس خود خواهد از نجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستے را دید چون خواست
که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام بر کشاد امیر المومنین دره را باز گردانید و فرمود
که چون مرا بغضب دره اگر او را دره میزدم برای تسکین غضب خود او را اندکی بیهوده از
برای خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سنگسار بلند
در رے او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بود که مرا بغضب دره ترا عقوبت
میکردم و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج

انخلاق جلالی

پنجم مزاج ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم صیم دهم منافست در طلب
نفائس که غریزة المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت عدا ششم تغیر مزاج هفتم تالم دهان حال
و بحقیقت غضب جنون یکساعت چنانچه جلما گفته اند چه هر آنه مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه مائلست و اگر آن مزاج مکثی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی داند و ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرموده که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از دو باعضا میرسد منقطع شود یا
اشتعال نائره حرارت غضبی چون هر روح احتراق یابد از بخاریت بدخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اختلاط محترق شود و ازان امراض رديه

ضحک و چون بحسب مزاج بانفعال خوان دوزان و
دلقکی کردی و چون وی انسان ست و
آب از دو زیرا مانع خ ل نفع جاذبه
دلقکی و گرنه دو انسه همچون مناسبت از حرارت
گوئیا از ایشان دون گرفته است از صراح و رساله صداقی
مرکب ست از بخاری نائره حرارت

بخش اسم فاعل از ماضی مجهول

اخلاق بد

انقطاع امد روح با عضا و خوان
روح با اعضا و گاه گاه گرد
دوا و طبع است حوالت سوء
و آن عرض امراض که بهلاک فضا
شود فقاد و گرد و نفس دل و
مخالفات بسیار گاه و گرفتن
گذاشتن غیبت الفات بد

مودیه بهلاک تولد کند و از غیبت چون ابوهریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوٰة
والسلام طلب نصیحتی کرد نه نبوت او را از غضب نهی فرمود و همان قصاص فرمود یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین
چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد و حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی در کلام مجید
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب شد باو آن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص معایب خود
نماید با آن کمال دیگران هم اعتبار کند هیچ کس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود و کما لیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر شود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری او ران

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرزانه خلیست ع کاندرین ملک چو طاؤس بکار ست مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب و جاه اگر مالست عاقل را معلوم ست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقرر ست چیزیکه باندک عارضه موجب تبدل مزاج باشد و معرض زوالست لائق مباهات اهل دانش و کمال نبود بیت

بمال و جمال خویش مغرور مشو	دانش و کمال بود بیت
واگر نسب ست که عبارت از شرف	کانرا به بشی برند و این را به تبی

یکی از پدر پرسید چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست تو را نفس خود چه شرفست که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید که یکی از فضلای آن پدر را بشرف معارضه کند و دران شرف بر او راجح آید پس چگونه انتساب بران شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمه ناقصانست که به فضیلتی که در پدر از آن حیث تصور کنند و اغلب تفوق بر فضلا

و از ۱ که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند ۲ و بر فرض آنکه از ایشان فروتر
باشند اندک فضیلتی که ذوات شخص شد با شرف گواند بود از فضیلت بسیار که
در غیر او شد ۳ باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچه گفته اند

بیت ۴ اِنِ افتخرت بِاٰبآءٍ مَضَوا سَلَفًا	قُلنَا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَمَا وَلَدُوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تاتونی
بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

اَنَا ابنُ نَفسِی ۵ وَکَینُونَتِی اَدَبِی	مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ
اِنَّ الفَتٰی مَن یَقُولُ هَا اَنَا ذَا	لَیسَ الفَتٰی مَن یَقُولُ کَانَ اَبِی

محکمیست که از روسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر پایهٔ مباهات تو
جاهها فاخرست که خود را بان آراسته این نیست و جامه است نه در تو و اگر
مرکوب چابک که بر آن سواری آن کمال از آن تو نیست نه از آن تو و اگر فضیلت پدرانست
صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کند بلکه چون تو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست
پس تر اچه شرف باشد و مروی است که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی
مباهات مینمود دران اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از انکه از اطراف احتیاط
کرد موضعی لائق بآن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران بآن بتعاب
دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن باخس مواضع اندازند و من چند انکه از هر طرف
دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب وصمت جهل از حلیه حقیقت انسانیت
ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در لوای
فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و بضاعت اثمه مغرور و مسرور بود نزد یکی از اهل کشف
رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بران دنیادار افتاد
خادم را بزجر گفت این خر را از پیش ما بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون رفت
بعد از انکه از ان حال فرو آمد خادم باو صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از
صورت حمار از وی چیزی مشاهده نکردم و اما مراء و لجاج موجب زوال علاقه الفت و

ایضاً در بیان اخلاق اهل دنیا
که فارس بکسر اعرب پارس ابگیرون
دیکست نام ولایت معروف ۱۲ خیاث
ای بچگر زبون که عبارت از
مغرور باشد مسرور و بخنگ دران دو
مغرور بود و متاع چیزهائیکه دران دو
هم گویند ۱۲ از مغتبط
فرا گرفتن و بجام قوانای خود کار
آوردن و فرو شدن ۱۲ مغتبط
ثابت سنت که در طالع برج جوزا
که کس نیش بیشتر نزده

ایران آزاد و در سایه اتحاد و اتفاق

انحلال رابطه وحدت است چه مخالفت ضد موالفت است و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور
باشد رشته انتظام اجزا منفصم و اسباب ارتباط از روی برخیزد پس چه قوام
کثرت بقهر آن وحدت منوط و مربوط است پس این دو خصلت مقتضی رفع نظام عالم
که افساد مفاسد است باشند و اما تکبر آن چیست بعجب و فرق میان آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شخص خود که فی الواقع در او نباشد و تکبر دعای این کمالست با دیگران و
اگرچه اعتقاد آن در او باشد و علاجش آنکه تامل نماید که کسیکه دو نوبت بر شکم
پول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد و مرتضی علی کرم الله وجهه فرموده که انسانرا
چه جای تکبرست با آنکه اول نطفه چرکین و آخر او مردار متعفن و خود در میانه حمل
نجاست ممتنع و حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما اذخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مور حقیر حشر کنند و حقیقت آنکه غنی مطلق کبیر است و وجه گردد احتیاج را با ذیال
قدس جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و نسخه آثار جود او

هیچکس استحقاق تکبر ندارد و چه میان تکبر و احتیاج منافات بین ست بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمه مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بران نمایند و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد او موصوف بعیب داند که بمثل این توسل جوید بلکه بهنر و فضل خود از ایشان وقعی حاصل کند و در حدیث ست که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند درهای ایشان ببندند و بعد از آنکه بازگردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگرباره که بآن در رسند درهای ایشان ببندند و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند بصورتی استهزا ایشان را عقاب نمایند و اما عذر آن مال و جاه و غیر آن باشد و تمام قسام آن حیاتست که از اذل رذایل و رذائل اذلست و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آنرا اخلاق منافق شمرده و فرموده که روز قیامت عذر کننده را علمی باشد که بواسطه آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق در آن اکثر بیشتر باشد

اخلاق حمیدی

و وفا کہ ضد آنست و روم و حبش مشیر باشد و اما ضیم آن تکالیف کسی ست
تحمل ظلم و جبہ انتقام و قبح آن از ظلم و نه ظلام فهم میشود و عاقل باید کہ بر انتقام
اقدام نماید تا بہ یقین معلوم نکند کہ موی بصری دیگر نمیشود و این بعد از اعمال
فکر و رویت و حصول ملکہ حلم تواند بود بلکہ مطلقاً عفو کردن اولست کہ بسبب آن
دشمن دوست گردد و بصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عذار ایشان
بعد از قدرت انتقام بر جود صعب دانند چنانکہ گفته اند رحم الاعداء
احمد من جفوة الاحباء و اما منافست و مناقست و طلب نفائس متضمن خطری چند
کہ سلاطین و اهل مکنت ازان احتراز مستحسنست چہ جای او ساط الناس چہ هر پادشاه
کہ جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن امین نباشد چہ معلومست کہ تصانیف او در
فلک دوار بل تقالیب اطوار اقدار اصابع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست
و خیاط روزگار جامه ملمع کون مرکبات از شته اشعه کواکب هم دوزد نگاه بقراض
فساد بدرد و با تش فنا بسوزد و استاد قضا هر کیبی از عقاقیر عناصر بسازد و باز

ورهاون فلک شاوید ازان ماده ترکیبی دیگر اند وزد سنة الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا وچون پادشاه بفقد چیزی ازان نفایس
که گنجینه سینه خزانه محبت آن ساخته مبتلا گردد و هر آینه در آثار فزع و جزع ظاهر
شود و الم که بمراتب از لذت وجدان آن بشیر باشد باو راه یابد چنانچه حکایت کرده اند
که قبه از بلور که بصنعت صفا بجوهر روای منظر موصوف و معروف بود هندسان
حاذق در خط و استدارک آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند نزد پادشاهی
تحفه آوردند چون بنظر امعان آن تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود
و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود که در خزانه خاصه ضبط نمایند تا هر وقت
بمشاهده آن تنزه جوید چون بمقتضای مصرعه وای نعیم لا یکدره الدهر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعده مستمره آزار غصه تلف ساخت پادشاه
ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
و معاشرت نداما و اهل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلهف فوات آن قوت لبان را

بگوهر دندان میگزید و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهر کهربا سان
میبارید و بسیم اشک در رخسار و بازار سودای آن آمده نقد اوقات را صرف تذکر
آن مینمود چندان که وای می آی آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبه بلورین
فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل را با همه سنگین دلی
از ان حال آتش در نهاد افتاد و مرجان را با چندین گهر انجانی ازین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر بادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند نجیب و مرجان باز گشتند و آخر الامر عنان تمالک
از زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خلق کلی امور ملکش را ه یافت
این حال ملوکست و آما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متغلبان بطلب و طمع آن خیزند و در انتزاع آن از دست نیز ند اگر مسامحت نماید
بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمد از جان آید پس
چرا عاقل اغتیاد چیزی کند که عرضهٔ این مفاسد تواند شد ع من جان جهانم نه جهان جان منست

آنست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بجلیهٔ اعتدال تجلی یابد علاج
غضب بر و آسان باشد و هر چه غضب جو رست و خروج از صراط تقیم عدالت کمتر
و آنکه جاهلی تو هم کند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آنرا
شجاعت و اهند خیال فاسدست چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود و چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم فرمود که شجاعترین شجعان آنکس ست که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی باز گشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدامست فرمود که جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک التی
بین جنبیک و اگر با افراط غضب روات کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات عجم تشبه
نموده یا بهائم و جمادات چون ظروف و آلات او متعه همین طریقه پیش گیرد و نسبت
بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قطعا قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

بر سبیل استعجال و نکشاید انرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام فرجام آرد عادت زوال
باشد چنانچه از بعضی ماوک سابق که تهور منسوب بود منقولست که چون کشتی او در سفر دریا
دیر تر رسیدی در خشم گرفتی و دریا را بر تحتین آب و ابا شستن بکوهها تهدید نمودی
و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب
خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را بهجو
گفتی و هجوهای او ماه را مشهورست و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته بیت

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت متضمن سخریت و صاحب آن بنقصان
عقل و رداءت طبع خود دلالت میکند و این وصمت شیمهٔ ناقصان باشد مثل زنان و
پیران متخرف و کودکان و بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض موذی بقصد خود
میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت
که ضدست و از وجهی ضد دست متولد شود چه حریص چون از شتی ممنوع گردد

ثائرهٔ غضبش بر افروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر اجباء خلطا که بهیچ وجه
دران مدخل نداشته باشند خشم گیرد و ثمرهٔ این سیر تهای نامحمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در حال که پیش آید اغماض و اکرام عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقوص است
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک را عقوبت فرماید زین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که نمیخی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که ازما
باو ناملائمی نرسیده هرکس که در حال مطلع شود با او بانکار برآید چون ما او را عقوبت
کنیم هر سینه در ندامت و قدح افزاید و از زدوا عاقلان عذری باشد و در اقدام بآن
و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رسم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را مراد یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من نیستم او را

علاج بدلی و آن سکون نفست از حرکت با تقام و قتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضبست چه آن افراطست و نیحرکت و هر نیه اعراض رویه لازم این مرض
باشد مثل هوان نفس و سوزعیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر و در رضا
بفضائح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ داشتن از انچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این مرض چون سائر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه
چون غضب در افراد انسانی مرکوز ست و چون ناقص شد با تحریک متوسط آرچون آتش
از سنگ سر زند و بتدبیر لائق افروخته گردد و درین باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
امین باشد ملائمت و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و
باین سیاق نزدیکست انچه منقولست که منصور بن نوح راکه والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصل روی نمود که معظم اطبای آن زمان بان معترف بعجز از علاج آن گشودند

بلغ فوز اردشیر اسکارا بلش را بخام گرد
و نشه ارشاد شد گرش
بفتحین کاهی و شنی ۱۲
غیاث اللغات
ای بایرجا با ندن
فلان بر ظلم او گشت
بلغ و شتم و قاف
بلغ ننگ افتن و خشن
کردن و دشنام دادن
اخلاق جلالی
بلغ ۱۲ از زبان لغات
بلغ ۱۲ از زبان لغات
بلغ ۱۲ از زبان لغات

دبر قصوا ز تدبیر آن عاجز آمده اقرار نمود مذرای ارکان دولت بر آن قرار یافت
که با محمد کریای آذری که راز دان فن این علاج و اصلاح مزاج او بود مشورت نمایند کسے
باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود ناچار او را بدریا
بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لائقه
و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سر کنگبین صفرا فزود	روغن بادام خشکی میفزود

بعد ازان بپادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی ازان مترتب نشد اکنون
تدبیری نفسانی باندیشه اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یاس کلی خواهد بود
پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری نیاید بعد ازانکه حرارت حمام
در بدن پادشاه مشتعل شد باکارد کشیده بر برابر او آمد و بانواع فحش زبان دو گشاد گفت
تو فرمودی که مرا دست و پا بسته در رودی آب اندازند و بهانت چندین فرسخ راه
بیاورند من نیز جائی همین کارد از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را ثائره غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای جست محمد زکریا دجال بیرون دوید و مکتوب بیکی از خواص سلطان داد با ایشان گفت پادشاه را بیرون آرید بدستوری که اینجا نوشته ام عمل کنید و دجال بر مرکب تیز رو سوار شد از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را همان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت آنچه موادی که سبب مرض بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند صورت شتمی که واقع شد بنا بر مصلحت علاج بود وفا ناشاید که چون پادشاه ذکر آن فرماید خاطرش گرفته آن آید از ساحت طینت هیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نائره غضب اگرچه بواسطه برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگاهها و جاهای مخوف رفتی و بوقت اضطراب در یا در کشتی نشستی تا ملکه اقتحام مهائل و اخطار او احال آید علاج خوف و آن عبارت از بیهتی نفسانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین
اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل هیچ وجه خوف نجوید و اما اگر آن
امر ضرری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن خبر استعجال بلاد استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حال را از
تدبیر صالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت نزدیک تر سازد اگر آن امر ممکن باشد
و سبب آن فعل شخص باشد چون ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به تحقق مسالم شدن منافی رای صواب باشد بلکه از طبیعت
امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال مخذور مشارکت دارد با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون تیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام نفرماید که موجب بوخامت عاقبت تو اند بود و نمامی
چه ارتکاب قبایح باعتماد خطا مقتضای عقل نیست چه هر گه اندکه ظهور قبیح که مستلزم
فضیحت ست ممکنست و هر چه ممکنست وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن نباید کرد

سبب خوف صورت اولی حکم بر ممکنست بوجوب و بر صورت حکم بر ممکن بامتناع هر دو
را منشار قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان اسباب خوف بعموم و استیلا
اختصاص داد و در خصوص او و انجمن داد و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها کشادن
مناسبست علاج خوف مرگ اولا باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست بلکه نفس
ناطقه از شبح ملکوت و پرتو انوار جبروتست و فنا را بسبب بقای او مجال نظری نیست

وحوادث قرون اندیجور همرات و تعلق شعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما	و این قاعده و حکمت بالغهٔ عقلیه مشید و

ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند
که عضوی از اعضای او مثل اصبعی معدوم شود در نائیت او هیچ نقصان نیابد
و همچنین با نتفای عضوی دیگر و هلم جرا تا آنوقت که تمام اعضا بتدریج فرض انتفا
کند و بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید
یافت نموده میشود که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذات

یا از الم کہ پندارد کہ در نفس موت است یا نقصانی کہ دران تصور کردہ یا از احوال بعد
موت و آن را مانع شخص باشد چون عقاب در نشار خردی یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم خبرم بران و اکثر این ہا چون بنظر عقل درآید مشوش و
اندیشہ سنجید و منشا خوف نتوانند بود اما اول بنا بر آنکہ از تمہید معلوم شد کہ حقیقت مرگ
انقطاع علاقہ نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطہ حیاتست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد آنچہ مبدا احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث
بباید دانست کہ موت متمم آثار حقیقت انسانیت ست چنانچہ قدمای حکما در تعریف
انسان گفتہ اند حی ناطق مائت پس موت تمامی شاید تو ہم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعہ	اندیشیدہ کہ ہر کہ ببرد تمام شد

و عاقل باید از مطمورہ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید حیات عقلی را بر حیات
جسمانی مرجح داند و بانچہ کمال اوست مائل شاید و بانچہ ہمت برفراز ہفت آسمان

آمد ذروه ملکوت اما وی بانگ شعر	ز و سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر
که درین آگه حادثه آرام گیر	قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس
تو درین خیمه چون غمزدگان مانده اسیر	ایضاً تا که دولت وصلش دهد گشت یار
وگر مساز اقامت درین سنج سرا	وامار آبع چون عقاب جرائم مترتب

میشود پس باید که اقدام مبالغه ضحا بدرجه خوف و بحقیقت افعال سیئه است

(دیری کردن)

واما خاص اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشایر باشد باید که بداند

که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را بانچه لایق

نظام عالم سیداند بقایی که مقصود ست ازان میرساند هیچکس تغییر و تبدیل آن نتواند

و بر فرض حیات و نشو اولاد بر طبق اراوت او بلکه بر تلو شیت آلهی خواهد بود چنانچه

مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا

منجح نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال شد بالا قبیل

غرست و استعجال الم و مکروه در پیرایه حزن او را هیچ فائده نیست و علاج حزن

بیان جواب آنست انشاء الله تعالی و بعد ازین نموده میشود که فلسفه مقرر شده که هر کائنی
فاسد است و بدن انسان از جمله کائنات است پس ضرور است که فساد باشد و چه آخر اجزای عناصر
بنگاه بوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق اند پس هر آینه

روزی از هم جدا شوند فرد	گین سیل متفق بگسلند روزی این درخت
وین باد مختلف بگشد یکشب این بنا	پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمناً فساد

که لازم نیست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و غایت بما نرسیدی
و استاد ابو علی مسکویه ورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ
نسب او منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المومنین علی کرم الله وجهه
یا هر که از ذریت او باشد در مدت چهار صد سال که از زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده
بودندی هما نا زیاده از ده هزار آدمندی چه باوجود انواع فتن و مصائب و محن و
نوائبی که بر خاندان واقع شده و می ظلمه در استیصال ایشان قریب دو لیست هزار
نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین

اعتبار کنند و درین مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود و آنجا معلوم
شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل برقرار شد باعدد بی غایت کثرت حاصل شود
و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص طریق تضاعیف بیوت
شطرنج از حد عد احصا بیرون و بسیط هامون و عرصه ربع مسکون حکمای مهندس
بمقیاس تمامین هائی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون افراد انسانی
قسمت رو هر یک را آنقدر زمین سد که پائی آن نهند و راست بایستد تا اگر خواهند که
همه دست بها بر داشته بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و
حرکات ضروریه هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون
آنچنان در مدت هشتصد سال بلکه کمتر ازان شد با در اضعاف آن چگونه تو پس تمنای
دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب مجالات و ضلالات اصحاب
جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ ناپاک چنین کدورت اصناف
دار و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهد میرود بر وجه اکمل و طریق اکملست و

توهم زیادتی دران توهمی ناسد اما کسیکه بتمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نکند یا باید بیندیشد که همانا غرض
از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی روی
بانحطاط نهند و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد لذت صحت که اصل
جمیع لذات است مفقود گردد و بمقتضای و من نعمره ننکسه فی الخلق
تمام احوال و متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و غرت بذلت مبتدل
باز گردند ۱۲
شود چنانچه اهل عقول ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی هر لحظه بوفات
محرمی هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه بزرشتی مبتلا شود پس بتحقیق که هر طالب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده شبه طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد
و چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
شرط ۱۲
تحمل با ربدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که بکسب عادات حمیده ۱۲
مدری لذات

ابدی نوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو دنیا و در بلکه انسان صورت
میل عالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید دیرین
نسازد قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موت قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد
تا چون مرگ طبیعی در رسد از منعیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین خواهد رفت قدس الله العابدین
و مقعد صدق که مستقر انبیاء و صدیقین ست انتقال نماید بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته ست بالارادة تحی بالطبیعة

نظم

غرم آنروز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم و زپی جانان بروم
بهوای رخ او چو صنعت قرص کنان	تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

انیست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از خیر افراط یا
از خیر تفریط یا از زیادت کیفیت و کمیت هر یک انواع بسیار لیکن مخوف ترین
آن چهار ست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم خزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان در خور اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن اگر بما کولات

ومشروبات باشد ملاحظه زوالت آنها و خست شرکا و تبعات مفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل موان ذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت و هر گونه رزیلت از قبول
فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب قوا عدطبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل و شرب است حضرت صادق
فرموده کلوا فی نصف بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة رأس کل داء و اگر
بسلک شهیه شاه تاند کرعانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و
فساد عقل و نقصان عمر تلف مال حرص بنا کست و امام حجة الاسلام ابو حامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر
سلطان او را مطلق العنان گذارد از همه اموال عیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند
و جمله خزانه سلطان و اجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل
نباشد تمام مواد صالحه و خلاط محموده که مکتسب اعضای قوی اعضای غذیه است در وجه خود صرف نماید
و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

و بقای نوع اقتضا کند چون عالی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و مصالح
مملکت پادشاه را مرسد ثغور و اصطلاح قناطر و اجرای اعسا کر منصوبه مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر و لذت از قرب اطعمه بیکدیگر رسد چون
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا و حاضر خود بگذارد و بدیوزه مثل آن طعام
بخانه دیگران رود شرع نیز داند که حرمت شرع و عقل را طرفی کرده از رغبت حلال خود
تجاوز ننماید و بمواقع حرمت که موقعیت باجتنابات خبیثات است در نیاید و چون این
مقاله که بحسب شرع و عقل این مقدار تقریر است چنانچه در حدیث مصطفویست که زنان نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در زبور مسطورست که کمترین بلائی که بزنانی مسلط است
آنست که برکت از رزق او محو شود و اگر عنان نفس بدست هوا و حرص باز گذارد تمیز
رسد که اگر در همه عالم فی المثل یک زن باشد که با او زیسته باشد تصور کند که در استمتاع با او
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و ضلالت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد و ازین مفاسد محفوظ باشد قوم در مقام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه تباه ترین انواع امراض این قوت است
حکم کرده و آن صرف همت بطلب یک شخص معین بمحبت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأمل و فرط تعمل احتیاج باشد و تسکین شهوت بانصراف مواد مهیجه و استعمال
مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی هست
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدأ آن تناسب و محبت نیست
و عود او زوال نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبایع لطیفه را باصوطریقه بحکم آنکه
جنسیت علت مضمست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسزا بمعنی
رفت و آنچه مناسب خصوص انیقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف
و اشرف باشد میلان نفس او بصورحسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه قوی تر بود و حب
هر آئینه چون نهال کمال هر زود در یک هوا سر بر میزند و دوحهٔ اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب میشود میل با تحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد و چون این دو نسبت

ودر و مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد خصوصیات قوابل هر نیه دریکی بوجه اتم و
اعلی خواهد بود و در دیگری بنقص ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر بر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی قضای جلا و بقا
ولهذا در عداد متحابه آن دو عدد ست که کسور هر یک از آن دو عین عدد دیگر میشود
چون دو ست و نه ست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد در مری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا هر یک دو فرق یکی از این دو عدد در لوحی
باخود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعین
کرده اند عدد بشیر تر برای محبوب و این عشق شعار حکمای آلهیین ست و در تکلیف متر
و تنویر روح مدخلی تام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر دد ظلمات کثائف طبیعت دری مغرب
افول نهاده اه عدم بپاید هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت الکلی بسوزاند بیت

۲۱	۱۲	۱۵
۱۰	۱۴	۱۸
۱۳	۱۶	۱۹

۲۶	۱۹	۲۲
۲۳	۲۵	۲۷
۲۸	۲۱	۲۴

آتش عشق کو ام خرمن پندار بسوخت | تن و جان و دل و دین جمله یکبار بسوخت
هذا ای عشق بهانسوچه چیزی و چه نامی | میحی دین هدی تاحی آثار ظلامی

و از نجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب دوست ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق
عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشائخ صوفیه طالب را

و ارشد العشق ارشاد فرموده اند مصرع | زین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و حدیثیست من عشق عف و کتم و مات مات شهیدا و حدیثی دیگر ان الله جمیل
یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من انتانس بالله استانس بکل شی ملیح
و وجه صحیح و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روزبهان میفرماید
للاهوت بی رحمت حلول و ناسوت و جمال ناسوت اعکس جمال لاهوت بیت

جائی نتوان یافت یا که از عکس جمالش | بالاشجری و لن حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حکم الاصول تسیری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون
ممکنات سار ست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف ست

برمجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
جلوه گاهها ۱۲ موجودات ۱۲
بصورت میل ارادی که مبدء حرکت و سیست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی برده و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر
کسی دیده اعتبار بکشاید گرد سراپای جهان آید و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاک
بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

واز زخم عشقش قدحے در اوفتاد	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین افتاد
قد ذوب حبک فی الاشیاء جمیعها	ما فی الوجود سوی من شقة الشجن

واکابر بحکا سر بیان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لیکن چون تفرقه میان
عشق نفسانی و بهیمی مشکلست و هر کس را ممکنست قوت شهوی و داعی طبیعت نیست مصرعه

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن	وچالاکان طریقت که ره عشق باقدم

نامرادی تو اند سپرد و بموت ارادی از رغبات جسمانی لذات شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیز تر ند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر و از ربقه اطاعت طبیعت
بیرون نیامد فسق را عشق نامند و هوس را محبت و اند و باصفات بهیمی موصوف
کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت و اعیه رتبت آزادگان و از مدهیات بهیات

زاد این بادیه دست سلیمان نه هوس	شاهبازی نتوان کرد ببال مگسی
بنابران طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه	وعشق خالیا فاحبب او دع عما
وا وسطه سقم و آخره قتل	لتصحک علما بالهوی والذی رای
مخالفتی فاختر لنفسک ما تحلو	وعلامتی که بان تفرقه میان عشق

نفسانی بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حس آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان نظارگیان میابد
نشانه خمود و شهوت است و نظر بر این تقدیر موجب است و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر بر این هم دیگر گفته اند که عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و ثنا آن چه میل نفس بر جانیات

بشیر مست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از ان قبیلست که باستطراد و ادا و امی آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع نمائم و الله ولی العصمة و السداد و
اما علاج حزن آن ملامست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص و طمع است بحصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقائی خارف
و نیوی و علاج آن تأملست در ان که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و انچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانی ست که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
معالیست چون بتعیین کامل ذهنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال از انجا راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد بلکه همت بکمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال الله
مقصور دارد و از منزل حرص که محل اخزان و آلام متراکمه است خلاص یافته بمقام
که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لا خوف

لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ اشعار بران میفرماید ابیات

وَمَنْ سَرَّهُ اَنْ لَا يَرَى مَا يَسُوْءُهُ	فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ فُقْدَانَهُ
جمشید جز حکایت جامش زجهان نبرد	هرنها دل مبند برسباب دنیوی

و باید کہ نفس خود را بموجود خشنود کند و بانچہ او را نباشد غمگین نشود تا بسر درد نرسد

چنانچہ حدیث است اِنَّ اللّٰہَ تَعَالٰی بِحِکْمَتِہٖ وَجَلَالِہٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِی الرِّضَا

وَالْیَقِیْنِ یعنی اللہ تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و

یقین تعبیہ فرمودہ اگر برود بشوارنماید تامل در احوال طبقات مردم بنماید چہ

و اگر جاہل صنائع باشد بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْہِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقہ خود

مسرور ند بلکہ دیگر از امحروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید کہ در نعمتے

از اہل جہالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر ز خارف دنیوی کہ در دست دیگران

باشد ننماید و بفقر ایشان از طریق راہ ندہد چنانچہ حضرت اللہ تعالی در کلام

اعجاز نظام حضرت رسالت پناہ میفرماید لَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِہٖ

ازوا جا شهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه وبطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد اگرچه همه جهان او را بود و قنوع توانگر باشد اگرچه او را هیچ
نباشد از آیات منسوخه قرآنست لو کان لابن آدم وادیان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثا ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب فرد

پر نمی شود کاسه سر از هوس	هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

گوید دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را
در آن مدخل تمام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جایز
باشد که او از آن مطلوب محروم باشد و با وجود آن راضی و فرحان باشد و این
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و ناملائمی که بکسی رسد
البته بمقدار متألم و از حزن بفرح و بکا بضحک مبدل شود و مثل کسی که طمع دفعی
اسباب دنیوی نکند چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شمامه میان مجلس
نهاده بکس نرسانند و هر یک لحظه از رائحه فائحه آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و خزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب نیاز و دایع الٰهی است که بتناوب و تداول بهر یک از
طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز می گیرد

چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده است	وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعُ
وَلَا بُدَّ يَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ ۞	وعاقل باید که رد ودیعت خوشدل باشد

وخزن و تاسف نخورد و راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاریتیست باستی که صاحبهمت بدان التفات ننمودی از سقراط پرسیدند که
سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون از من
فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیر است خواه که تمنای حصول آن نجود کند یا نه و نمیخواهی اگر باعث بران
حرص و حصول آن نعمت با و باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث
بران مجرد حصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود پس مداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض ست چه حاسد نعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الٰهی از اهل عالم منقطع نگردد پس خزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در حدیث
است الحسد یاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند
همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه مقصود دنیاوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که وصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج خزن و غضب
باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف
و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی
مطلقاً محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن معالجات دیگر

امراض قادر آید مثلاً در حلاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است
بانچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض است پس صرف نطق در آن وضع الشی
غیر موضعه باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث این غرض مالی یا جاهی باشد
زوالت حرص معلوم است و بر این قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است

لمعه اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و بریدن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را در آن مدخل نیست و چون
تهیه آنمقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر ست پس احتیاج باد خار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر انبای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت در آن حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد متعسر ست

پس بنا بر ل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرور است
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و بمهمات و بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخصست و نظر بحال نوع لابد است از زنیکه باز دواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس بحکمت الهی مقتضی آن شد که تناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر و بر وجه لائق واجب شد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر نه مراعات مصالح ایشان و معاون و شوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش عدت
بسیار شد مثل پدر و مادر و فرزند خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تا الفی
منوط است نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکور پدر باین تدبیر لایق است پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باد باشد
و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و عد و وعید و تکلیف

ورفق ومدارا ولطف وعنف قیام بسیاست باید نمود هر یکی از انچه در تحت تدبیر اوست
بکمال لائق رساند از اختلال ایمن باشد ومراد از منزل در انجا مقام خانه است که از
گل وسنگ وچوب باشد بلکه مراد آلیفی مخصوصست که میان شوهر زن والد ومولود
وخادم ومخدوم ومتمول ومال واقع شود خواه وسکن چوب وسنگ سکونی نباشد خواه
وخیمه وخرگاه خواه وسیاره درخت ومغارات وعلم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال
این طایفه باشد وجهی که از خلل ایمن تواند بود وچون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق
درست پس همه را تحصیل این علم باید نمود واصل کلیه تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند
در احوال ارکان منزل وهریک را در محل خود بدارد واگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند
وهمچنانکه طبیب قطع عضوی را برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میدارد
مدبر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت واگرچه خصوصیت منزل
درین فن ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بان رفت لکن اشارتی بتدابیر اشرف انواع منازل
که بنابست نموده اند وگفته اند فصل مساکن آنست که محکم باشد وسقف آن با ارتفاع

مائل و در ہای آن واسع و مقام لائق ہر فصلی و موسمی در آن معد باشد و احتیاط طبیعی
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض ہوام و سرقہ باید در آن مرعی بود و در حد ثمنیت
کہ نباید کہ ارتفاع آن یادہ از شش گز نباشد و چون از شش گز یادہ بلند
کنند ملکی ندا کند الی این یا اشرف الغالیین یعنی یا کجا عمارت ابلند خواہی کرد
ای مسخرہ ترین مستغلیان و ملاحظہ حال ہمسایہ باید کرد چہ ہمسایہ بد شرعاً و عقلاً
موجب بسی فساد میشود و اغلاطون در کوی زرگران جای گرفتہ بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت از آنجہت کہ در وقتیکہ خواب غلبہ کند و از
مطالعہ و تامل باز دارد آہ و از مطرقہ ایشان بیدار شوم

فصل دوم

در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت کہ انسان را احتیاج باذخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست کہ از اجناس مختلفہ ذخیرہ کند تا اگر
بعضے اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجہت ضرورت معاملات بدینار کہ حافظ
عدالت و ناموس صغرست احتیاجست و بنا بر غربت و نفاست در زنست جوہر

ومتانت ترکیب اندکی از وی بسیاری اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج
بتقل اقوات از مساکن بعید نباشد و اگر دیناری نبود مشقت نقل ضرر ات
بلا بعید تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل شد یا باعتبار خط یا
باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات
دوم آنکه اختیار را دران دخل نباشد چون موارث و عطایا و اصول مکاسب سه چیز است
چنانچه بعضے ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام شافعی رضی الله عنه
بر انست که تجارت بهترین همه است و دیگری از اصحاب شافعی گفته که زراعت
بهتر است و بعضے علما متاخر گفته که چون درین زمانه اموال مبشیر مشتبه است و در دروغ
بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور شد و زراعت احوط باشد و چون در زمان امام شافعی رح
اموال حلال شائع بود و امانت و دیانت مبشیر از نخبت حکم بر جحان تجارت فرموده
و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوال است
و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی بخو چنانچه تقلب یا تفاوت و زن و کیل چیزے

برتند دوم عار چون سنجرگی و زهرل و استهزا و آنچه موی بمذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی باتمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود اما نه
مرتبت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوعست
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوعست یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و غنا و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سپاهی ضبط ثغور
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوعست یکی آنکه منافی مصلحت عامهٔ مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و انیها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون سنجرگی و مطربی و مقامری و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و انیها صناعت فرومایگان و احساست و چون
احکام طبع از نزد عقل رواجی نیست صنف خیر عند العقل قبیح نیست بلکه البته

جهت انتظام معاش باید جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دیگر اصناف که
مرد بعقل قلیلی دگر بسکایه بصناعت موسوم باید در آن صناعت تقدم کمال طلبد و
بمدت مدید اضافی شود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از روی فراغ نیست بهترین
آن صناعتیست که بعد اشتمال عبادت بفقت و مرت نزدیک باشد و هر مال که بصعوبت
مکابره و عار و زحمت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً
جتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت
بود و غایت اعتدال در نزول مال خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید بود
و باید که خرج کمتر از دخل شود و ملاحظه اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و دیگر آنکه بعضی اموال نقود و اثمان شود و بعضی اجناس و سعه و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری خبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات فادنی دوم آنکه بطریق سخاوت
و ایثار و اکرام دهند چون قرابا و مبرات سوم آنچه از روی مروت و بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید دانست اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند
و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون مال بر ظلمه و سفها
از جهت صیانت مال و غرض دوم نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه
بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا بر آن و ظاهر و باطن متلهف باشد چه خایت
سخاوت بود که الله تعالی از خزانه کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید او را
که محتاجی از آن راه او صرف نماید و آن خاطر گران بدیگری که خالصا لوجه الله
صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و اضمحلال آن نشود
سوم آنکه معظم آن مدد درویشان نفقه حال دهد که حق تعالی در شان ایشان مفترض فرمود
الجاهل الغنیا من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه آشکارا منفعه رغبت
و وضع منت ست و شاید که سبب آن یکسان خاطر حق گردد و در حدیث نبویست که
صدقه نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست
که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید اضطراب آب مدد قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید زمین را بآن قرار داد ملائک از نهمینی تعجب فرمودند و سوال کردند
که بارخدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقه پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست
دهد دست چپ ازان خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش ست زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوه اهل مروت و علو همتست
چهارم موصلت دهی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشیست و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت فوضع الندی فی موضع السیف بالعلا	مضر کوضع السیف فی موضع الندی

وجمال تجلی باشد غایت کمال تو اندبود و فاما درین خصلت خطر چندی هست آنچه بحث علم
احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب ست وچون زنان بنقصان عقل موسوم اند
باین واسطه ازانقیاد شوهر نفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزله خادم دانند
وموجب تنکاس امر و انعکاس حال و اختلال آل گردد و دال جمال نیز همین غایت دارد
وجمال بفسادی نگر مخصوصست چه ین جمیله را زاغب بسیار باشد و حقل که مانع از قبایح
وزنان کمتر ازین و موی بفساد بیشتر شود و شوهر را در سیاست زن آن چیز رعایت باید کرد
واز سه چیز احتراز باید نمود و آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن
نماید تا از اطاعت او امر و نواهی و تهاون نماید و این اعظم انواع سیاست و انتظام امینی
باظهار فضائل و اخفای رذائل تو اند بود دوم کرامت که زن اگرامی او بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید یا آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجاملت محاورت نماید و در مبادی امور با او مشورت
کند برچیکه او را در طبع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان و متعلقان و طریقه اکرام

ع ۱۲ نسل نسوی ۱۲ ع ۱۲ ازدن ۱۲ ع ۱۲ بالتر نکوئی ۱۲ ع ۱۲ ازاخوتن ۱۲ ع ۱۲ ازدی دین کوئی ۱۲ ع ۱۲ ازدن ۱۲

ع ۱۲ ستر کبر اول یعنی پرده و فتح مصدرست یعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پرده ۱۲ ع ۱۲

واحترام مدارات مواسات وبذل معروف پیروی نمودن خلق وخوی زنی دیگر برنگزیند
اگرچه بجمال ومال ونسب از وزیاده باشد باچه غیرت مسعدی که در طبایع زنان مرکوز است
باقصان عقل ایشان را بر قبایح وفضایح دارد وبغیر از ملوک که مقصود از تزوج کثرت
نسلست وزنان را نسبت بایشان جز طریق عبودیت پیش چاره نیست تعداد ازواج
رخصت ندادند ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت وبنزل نسبت دست ببدن
وهمچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود
ودست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت واستعمال خدام در خدمت قوی از دو پیوسته
خاطرش تعهد امور منزل وتکفل مهمات خانه ونظر در مصالح خانه مشغول گردند اما تعطیل او را
باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند وفراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود وباعث گردد بر بیرون آمدن ونظاره مردان ودر ایشان هر نظر او
مستقر نماید بر اقدام فضایح دلیر شود واعنان را در طمع پیدا شود وسبب فساد گردد
واما آن چیز که از ان احتراز باید کرد اول ازدواج محبت زن که مقتضی تسلای اوست

وسبب انکاس چه گاه که آمر مامور شود و حاکم محکوم آنرا مینه نظام اختلال یابد اگر بمحبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید

دوم آنکه در امور کلی با و مشورت نکنند و بر اسرار خود او را مطلع نگردانند مقدار مال خود و ذخائر غیر قوت از و پوشیده دارد چه نقصان عقل اشیا را بر مفاسد باشد و در تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با و داشت وقتی در اثنای محاورت حجاج گفت از خود و از بازرگانان بنا بگفت و بر اسیان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زیست بغایت و انا و مشفق و بری اعتماد بسیار دارم چه تبکر تجارب و ثوق با حوال او حاصل نموده ام و در انجاز این اسرار خود و استه حجاج گفت این صورت خلاف حزم است و من انمعنی بر روشن گردانم بعد ازان بفرمود تا هزار دینار کیسه آورده دند و بران مهر خود و چاب داد و گفت این زر تو بخشیدم اما بهر من شاد باد این خانه ببر و بازن بگوی که این زر از خزانه ملک دزدیده ام و بر ای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی حجاج کنیزکی با و بخشید حاجب او را بخانه برد زن با حاجب گفت که از برای خاطر من

این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخسپد چگونه باید فروخت
زن از بیمعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و دربان را گفت
بگوی کی زن فلان حاجب آمده و باز میخواهد چون دستوری یابد از تمهید سلام و خدمت
عرض کرد که چندین سال است که شوهر من بدین نعمت و بدین حضرت است اکنون
خیانتی و خزانه خاصه نموده مر احق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم کیسه زر
پیران آورد گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است حاجب
حاجب اطلبید کیسه زر پیش او نهاد و گفت این زن ترا مشفق مشفوقه آورده مرا اگر از حقیقت
کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پامال ستوران بودی سوم آنکه
زن از ماهیت نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موصوم
باشند منع کند خصوصا پیرزنان که بفساد افعال متهم باشند و از حدیث نقل کرده اند
که زنان را از خواندن قصه یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا
بانحراف ایشان را زنان خفت شود و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد

پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوہر امیب استین و
بنظر احترام در دیدن چہارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجانبت در عشرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ کہ اگر کسی را سجدہ
مخلوق روا بودے من زنان را بسجدہ شوہران امر میکردم و حکما گفتہ اند زنان نیک بشبیہ اند
بماوران محبت و شفقت بکنیزکان قناعت خدمت و بدوستان الفت و صداقت
و زنان بد شبیہ اند بمبارزان فرمان ناپذیری و سطوت و بدشمنان در تخلاف شوہر و
خدمت و بدان در طمع مال او بطریق خیانت چون کسی نی ناشایستہ مبتلا گردد ہیچ
علاج چون مفارقت نیست دوم کہ موی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد اگر میسر نشود بغیر از مدارات او بمواسات بمال و غیرہ چارہ نباشد و بعد ازین ہمہ
بہترین تدبیرہا آنست کہ او را بکسی سپارد کہ منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفرہا دور کند
و متی مید ان سفر باید ساخت کہ مفرح القلوب و فرحی است فرماید و خبری ملایم از
جانب او بیاید حکما وی گفتہ اند از پنج طائفہ زن احتراز باید کرد خانہ و میانہ و آنانہ

اسے ہمیشہ بہ بستان سازد رو
بجال خوش و بستان شوہر آرایش
بہ بستان شوہر آرایش
اسے زنان شوہری نیک بود
بہ بستان شوہر آرایش
بہ بستان شوہر آرایش
بہ بستان شوہر آرایش

وکیه العفاف خضر را الدمن اما خانه زنیست که او را فرزندان از شوهر گیرد با وبال این
شوهر را نشان مهربانی کند و منا خانه زنیست که پشیر متموله باشد با وبال بر شوهر منت نهد
و نا خانه زنیکه پشیر شوهری گیرد داشته باشد که بزعم او بهتر از زن شوهر باشد و پیوسته از حال
این شوهر شکایت نا له کند و کیه العفاف زنیست که بجا دعفت مستور باشد و هرگز در صحبت شوهر
بد کرد فضایح او را عی قبای شوهر نهند خضر را الدمن زنی باشد جمیل الاصل و تشبیه او
بسبزه مزبله ما کرده اند همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصلوة والسلام دارد
و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد لمعه چهارم
در سیاست اولاد اولا باید دایه لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت
مزاجی و نفسانی دایه در لبو د سرایت کند و چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم
در روز هفتم کردن اولست متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن شد تا که بعد از تامل
نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی نا ملائم تعیین کنند همه عمر از آن کدورت شود و از تجهت
رعایت نام کردن از حقوق فرزند است بر پدر چون رضاع تمام شود تا دیب او مشغول

باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر رذائل
و نفوس کودک چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر وجهی گفته شد
تا شی طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیا چنانچه گذشت
غلبه حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش
اهتمام زیاده باید نمود اول تادیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که رذائل موسوم باشند
منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزله لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد
ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزند و بمواظبت بر آن دارند و بر امتناع ازان
زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده
در سن هفت سالگی او را نماز فرمایند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند
و او را بمذمت اخیار و بمذمت اشرار بحیرات تحریص و منهیات از شرور تنفیر نمایند و اگر به حیلی
ایشان را بمحمدت کنند و اگر قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد
سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرات او نشود و اگر پوشیده دارد و هتک ستر او

نکنند و اگر تکرار انجامد و عقوبت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح این فعل مبالغه نمایند و از
معاودت او را بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت او را حذر دهند تا که مبادا بار دیگر عادت کند و قباحت
او را سبک شود و بمقتضای الناس حریص علی ما منع بر معاودت حریص گردد بلکه حسن حیل
بکار دارند باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را سخیف گردانند و در خاطرش
قرار دهند که جاهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین تصنع دور دارند
و مطمح نظر او علف ساختن عادت بهائم ست اول او را طعام خوردن چنانچه خواهد
او را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحت ست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ
ادویه ست که آن را دفع جوع و عطش کنند همچنانکه او را بعد ضرورت و مصلحت دفع مرض
تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بعد ارتفاع جوع و دفع عطش باید او را از تفنن در طعام
منع کنند و بر اقتصار بر یک طعام مائل سازند و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام که اقتصار
تواند کرد و بلذائذ مشغوف نباشد گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت با آن انس
و این آداب از غیر ضیاست و از اغنیا نیکوتر باشد و شایستر از آنجا بیشتر دهند در خواب

وکسالت بر غلبه نکند و گوشت با اعتدال و هندبا موجب ثقل و بلادت نشود و از
حلو و میوه و طعمه سریعة الاستحاله او را منع کنند و آب در میان طعام خوردن منع کنند
و هر چند همه کس را از سکرات احتراز واجب است در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است چه
نفس و بدن ایشان منصرف است و غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این
ملکات رذیله در ایشان مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان
فحش شنیدن مانع باید شد و تا از وظایف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکند طعامش
ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود و چه هر نه باعث بر
پوشیدن قبیح تواند بود که دران فعل تصور کرده باشد و از خواب روز و خواب بسیار
و شب منع کنند و از جامه نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سراپرده و بستان و آتش و
پوستین زمستان اجتناب نمایند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب
او را عادت دهند و آداب خاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند
و بر ترتیب موی و تزیین و ملابس زنان او را رغبت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد

باوند هند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب و نیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح ست و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه ست مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و نجاموشی و اقتصار
بر جواب و پرسش بزرگان متمتع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل
گردانند و بزرگ اوگان را احتیاج باین آداب بشیر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و ثبات
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بل که
بزرگ اوگان که با داب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بشیر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید تا تقصیر می ظاهر نرود و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون بضرب
حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد
و بر معاودت جرأت نکند و او را بر نجابت رغبت کنند و حطام دنیوی را
در چشم او خوار حقیر سازند چه آفت محبت ریاست از آفت سموم و افاعی
بیشتر است و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ می نماید
که مراد باصنام ریاست و بر اهیم علیه السلام عافرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت ریاست دور دار و بستگی بآن دوری ده چه مشارب جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطلهٔ ایشان را از خصومت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مستلزم تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در غالب شود او را تفهیم کنند
که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت ست تا بدن چندانکه نفس

اخلاق جلالی

استعداد و ابقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشند تربیتی که مذکور شد و را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب واجبهٔ شرعیه فارغ
شده باشد تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال و تفرسن جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را آن مشغول
دارند چه بمقتضای کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاصست و در تحت این سرّیست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق و طالع مولود نظر میکرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب او ضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد او را بآن مکلف نمایند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بآن یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای تعلم فن ثانی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد
عادت نماید چون صناعتی بیاموزد مکسب و معیشت از آن مرتش کنند تا چون حلاوت آن
دریابد در تکمیل آن کوشد و دقائق آن صنعت سبقت گیرد و نیز در تعلیش از کسب جمیل که
شیمهٔ احرار است عادت کند و در ترقی که از پدر و مادر و سایر عمات و نمایدچه اکثر اولاد اغنیا
که ثروت پدران مغرور بوده اند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار
در عرصهٔ ضیاع افتادند و چون اکتساب و تعیش بآن مستقل شوند و آن آنست که او را
مساهل سازند و حاصل و اجد کنند و ملوک فرش زندان او میان خادم و حشم
تربیت نکردند بلکه با لقمات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت روسای ما همین بوده و کسی که بصدد این طریق نشود و یافته شاید
اصلاح او مشکل بود خصوصا که بسن درآمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا فحالطت تو با جوانان بیشتر است
همین جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

و مبالغت حجاب عفت و حیا و خصال که در زنان سبب رفت ترغیب باید نمود و هر آ
لائق آموختن و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر سند تزویج ایشان
باکفوی تعجیل باید نمود و انسب طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث وعده
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست در نیاب کورشد چه و ثوق قابلیت ایشان بیشتر است **آداب**
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت و مذاق و سخافت
عقل و موجب سقوط هیبت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها فرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی تنبه که در مجلسی
که تمادی شدی کلمائی که زبان حقایق ترجمان آنحضرت جاری شدی تو استی شمرد
ابو ذر میگفته که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بلفظ نیاورد و حکما گفته اند

فکر مرا تمام قبل و سخن مکرر نگوید مگر آنکه اصیاحی بآن واقع شود و آن هنگام باید که
اندکرار به تنگ نیاید هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف
خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب گوید و اگر از
جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب
مشغول شود او بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس
جواب خود بگوید و بر وجهی که طعن و تقدم نباشد و تا سخن کسی باو گویند تمام نشود
بجواب اشتغال ننماید و در محاورات و در مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی نداشته باشد
دخل ننماید اگر سخن از پوشیده دارند استراق سمع نکند و بازرگتران مجلس سخن
بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند اگر سخن مشکل افتد به تمثیل
روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقه ایجاز پیش گیرد و الفاظ غریبه و کنایات
بعید استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید اگر احتیاج به تعبیر امری فاحش افتد
بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث اتهامات

وجانب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجالس خاصه
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد و با کسی که مبالغه بادی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد
نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن گوید چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وسلم فرموده سخن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی
علیه السلام فرموده لا تضعوا الحکمة عند غیر اهلها تظلموها و در محاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال بحکمت راست محاکات نکند و سخن موهوش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید تبدیر بخیری کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و اهل آن را مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد از حکمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است گفت برای آنکه مرا
دو گوش داده اند و یک زبان مصرع یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آواز حرکت و سکون در وقت تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیاده
از حد نکند که علامت کسلست و چون متکلم از خرامد بشیوهٔ زنان و منشان خود را
نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست
و پیوسته سر در پیش نیفکند که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال
نگاه دارد و در نشستن پای از یک پای دیگر نهد و بر زانو ننشیند الا در حضرت
پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمنابهٔ ایشان باشد و سر بزانو ننهد که علامت
حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی با ریش و دیگر
اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و آب مقابل نگشت و غیر بانگ نیرزن نیاورد
و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده
کنند یا آواز آن بشنوند و در بقیه نیندازد و بدست و آستین و دامن پاک کند و چون

به مجلسے دون فروتر از جایگاه خود و بلند تر از ان ننشیند و اگر بزرگ مجلس و باشد هر جا که
نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر بیوقوف نه بر جاے خود نشیند چون واقف
شود باز بجاے خود آید اگر جاے خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتے
بخود راه دهد و پیش غیر حرم و خدم خود روی و دست برهنه نکند و از زانو تا ناف هیچ
حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضاے حاجت و غسل و
نظائر آن و پیش مرد نخسپد اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب یاوه تی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند بر خیزد والا خواب را بحکایتی یا فکرے یا غیر آن از خود دفع کند
و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید و حاصل آنکه
بر هیچیکه سلوک کند که مردم را ازو نفرتی و زحمتے نباشد و اگر بعضی ازین عادات
بر ثقیل نماید تامل کند که ملامت که بر اصل آن مترتب شود شنیع تر و ثقیل تر از تحمل
مشقت ست که در کسب آن آداب طعام خوردن باید که اول دست

وبینی و دهن پاک کند و فاتحه بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه
لقمه نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه
نداشته و نگشت در اثنای خوردن نلیسد و اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت ست و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص آن ننماید و ایثار گیران کند و چربی برنگشت نگذارد و نان و نمک
ترنکند و در لقمه همکاسه نگردد و از پیش خود خورد الا در میوه که از دیگر جایها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از سفره نهند و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد و چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد لقمه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز نکشد و چون دیگران دست باز کشد او نیز موافقت نماید
و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مهماندار باشد باید که

اختلاف نسخ

بعد از انکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتی
باشد حجاب نکند و اگر در میان طعام آب احتیاج افتد با آهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او شنوند و در نظر جماعت خلال نکند و انچه بزبان از دندان
بیرون آرد نجود اما انچه بخلال برآید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بان شسته باشد
نریزد بدست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که
مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود

لمعه پنجم

در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیلهٔ تربیت او به تهیهٔ اغذیه و ملبسه و ضروریات
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او

چون مواد جمیع هنرها و صناعات را بانواع مشقت و تعب جمع اسباب و نیوی مینماید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا باو ارزانی میدارد بلکه ایثار او بر خود مینماید و باو نسبت
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن او و متی مدت
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته
از نسبت که محبت والدین فرزندان محبتی طبیعی ست و ایشانرا در رعایت حقوق
فرزندان احتیاج بتکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا و شرائع امر اولاد
باحسان بوالدین بیشتر از عکس ست پس مقتضای عدالت آن باشد که والدین را
تالی طاعت خالق داند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بیو سطه از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از ان متعالی ست که
مخلوقان کوچک همت در مقابله نعم نامتناهی او باداء شکری یا مکافاتی توانند در آمد
و نهایت اقدام سالکان این راه اعتراف بعجز و قصور ست بخلاف پدر و مادر

که وجوه احتیاج ایشان ظاهر است پس ازین وجه حقوق ایشان عایت اولی باشد و
قواعد شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله دست چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست و اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ قضیه محقق در عایت حقوق
والدین بسه چیز تواند بود اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که موجب معصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر موجب یکی ازینها شود بسبیل مجاملت مخالفت باید کرد و به بریل
مجادله الا بصورتیکه شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در
شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بمیت و توقع عوض مادام که موجب بجذوری نشود
سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر اطرف و جانب غالب است
و حقوق مادر اطرف جسمانیت و لهذا تنبیه در حق پدران محبت ایشان بعد از

ف دیگر بر شما واجبست ایجابات ایشان را در حیات و ممانعت فرمایشات ایشان را در ممات و مقاصد ایشان را بعد از وفات

ف ای فرض دیگر بر شما واجبست ایجابات ایشان را در حیات و ممانعت فرمایشات ایشان را در ممات و مقاصد ایشان را بعد از وفات

ف اصول دیگر که مراعات آن واجبست صلاح معاش و دعا ایشان کند

ف فرض

قوت تمیز حاصل شود و حق مادران مبادی حال معلوم گردد باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامویکه روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا اسب باو قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس
او اسه نوع هم باشد و مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزله والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابه ایشان باید داشت
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و حدیث صحیح ست که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید بموجبی که سابقا نموده شد که قرابت
روحانی نیز معتبرست باید دانست که پاره نفسانیست همین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعه ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزله دست و پای و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود را ان استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و تردد ات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود مگر آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
به شخص عائد گردد پس باید که ایشان را وقایع آلهی فهمانند شکر وجود ایشان واجب داند
و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را
کار نفرماید اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر نیه ایشان را نیز
ملال و کلال ضعف باشد و داعی طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراک است و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق
علیه الصلوة والتحیة من الملک الخلاق فرموده در اکول و ملبوس ایشان را
با خود برابر باید داشت و چون کسی برای خدمتی قبول کند باید که اولا بان نظر
ملاحظه حال او بکند اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صنعت مخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالبا خلق تابع

خلق ست و خلاف آن ناورد حکمای فرس گفته اند نیکوترین خبری از زشت صورت اوست و حدیث بنویست اطلبوا الخوائج عند حسان الوجوه و فرموده که چون رسول بجائی فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت دل نعمتست که از شخص سد و حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب نماید چون امارات کیاست از خادم مشاهد نماید باو باحتیاط باشد چه در هر حال حیلت و مکر باین خصلت شاد و حیای بسیار باندک عقل و زینت بهتر از عقل بسیار باو قناعتست چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاریکه اشرف قابلیت آن در و مشاهده آلات آن او را مساعد طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و گاو کروفر را نشاید از هر کس غیر از انچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بنجام بکاری رجوع کنند بظهور اند که خللی و از ان کار معزول نباید کرد چه این فعل متهکان

اخلاق جلالی

وکوتاه بینی است و هر که بعد از عزل او بدلی باید نتوان دانست که بدل بهتر از وی باشد یا بدتر و دل خدم متقرر باید داشت که آشیان از جائی از وی هیچ وجه حساب نیست تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان با شرط هواداری و جان سپاری تقدیم رسانند چه هر گاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک داند و نعمت و مکنت را در نعمت و مکنت خود شمارد چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال خدمت را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث این محبت باشد بضرورت آن خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه بنا شد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هر گاه کسی را بخویف بر کاری دارند البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار ها که با ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در صلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت
و آنیشان را بلطف امید وار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مرتبه نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد و
اگر تکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بر روی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بندگان از آزار او بخدمت اولی است چه میل بنده با صیاد و اطاعت
و تادب باخلاق و آداب سید بشیر تست و هم بقطاع کمتر و از طبقات خدم علیه آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بشیر تر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت کسب در و بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبور تر
برای عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برای حراست و اصناف بندگان سند
یکی حر به طبع و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت و اول بمنزله اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزله دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام شهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کار ها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و ها متمیز باشد

ازدواج و تناسل و تعیش و تنعم و تجمل و تکلف و تصنع و تزین و تبرج و تفنن و تلون و تقلب و تغیر و تبدل و تحول و تطور و تنوع و تجدد و تکثر و تعدد و تزاید و تضاعف و تناسخ و تکاثر و تناسل و تعیش و تنعم و تجمل و تکلف و تصنع و تزین و تبرج و تفنن و تلون و تقلب و تغیر و تبدل و تحول و تطور و تنوع و تجدد و تکثر و تعدد و تزاید و تضاعف و تناسخ و تکاثر

واما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم از ایشان بحشیه بوفا و ثبات قدم معروف
اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف و بعجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما به جهلیت و حرص و نفاق منجاز و بوم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل
و لوم ملوم و بهند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و کمر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و
بوفائی قرین

قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر تن و رسوم پادشاهی و در هفت لمعه است

لمعه اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این فن بر جمیع فنون پوشیده نیست

که موجود با کمال و قیمند دل آنکه کمال ایشان بقارن وجود ایشان است
چون اجرام سماوی و هم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر نه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض

بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که مادهٔ قابل قبول
صورت میگرداند چون وصول غذا نسبت با بدن تا بکمال نا برسد مغونت مطلقا
بر سه وجه است اول مغونت بالمادهٔ آن است که معین جزء آن شود چون مغونت
غذا حیوانات را دوم مغونت بالآلهٔ آن است که معین آلت فعل آن چیز شود چون
آب قوت غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن است که معین کار کنند که سبب کمال آن
چیز شود و این دو قسمیست یکی خدمت بالذات که غایت فعل و کمال آن چیز باشد
دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال آن چیز حاصل شود
مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته است که خادم بالذات
عناصر است چه ایشان را در تسخیر حیوانات که موجب فساد و ترکیب انحلال عناصر است
هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در قهر اس حیوانات غرض نفع خود
است و انحلال عناصر تبعیت لازم می آید چون خادم بالذات خسست
از مخدوم پس شاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق
آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چه عناصر خمیر و ترکیبات ان انسان
و نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هریک از عناصر را
آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین تبرید بدن
و بدقه غذا و هوا در نفس که سبب تروح رحست و خاک در زرع ماده غذا و بنای
مسکن و نظائر آن همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه فصول که از حرکات
اجرام سماوی حاصل میشود بسبب بر صواب اسباب افعال خود چون زراعت و عمارت
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بان اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب در مقام تامل
نماید سر سجود ملائکه انسان را بر او منکشف شود و حکمت در هیئت امتزاج در نباتات
و حیوانات ظاهر شود و انکه نباتات بر جبه ساجدان و حیوانات بر هیئت راکعان است

بر دیده بصیرت او جلوه کنند و افراد انسانی نیز بعضے معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه معونت عناصر
و مرکبات محتاج است بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و
مرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع با فراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالد نیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال عین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
انسان وقت جماع و ایام نماضرری باشد و بعد ازان هر یک منفرد توانند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصے

بجای شخص ... بنوع را ... ۱۲

به مفس خود و تهیه اسباب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه
آلات و ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد
و بعد ازان نفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی
آخر سنه درین مدت که به ترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن
ماندی و مردی بهلاک رسیدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود
هنوز بآن نرسد فانکند ما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند هر یک برای
دیگری بهمین قیام نمایند و دران معاونت و معاوضت سلوک جاده عدالت نمایند
اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند و آنچه
باشارت نبی منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد و از هزار کار بایستی کرد
تا نان پخته شود و سر کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا
شخص یک لقمه نان در دهن گوارنده نهاد و چون انتظام موالیشان بمعاونت منوط
بود حکمت بالغه الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در هم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همه صنعتی متفق بودند
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا مساوی بودندی هیچ یک دیگری را معاونت نکردندی چه اگر همه
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف هم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری شود و هر یک را ای دیگری بهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه بنحوی
واقع منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع بانی نوع او را
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع و مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و نیست بلکه بران قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع عامست که موجب انتظام
امور و وجهی لائق تواند شد و نیست معنی انچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاج است بطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبایع مختلف است

وهمه نفوس مجبولند بر طلب نفع خود اگر ایشانرا بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم
نگردد چه هریک بهوای نفع خود امر دیگران نمایند و موجب تنازع گردد و بافناد و افساد
همدیگر مشغول شوند پس البته تدبیری باید که هریک را بانچه حق اوست راضی گردانند
و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی خوانند و دنیا را ناموس چنانچه
در باب آلت گفته شد حکیمی است بنا موس و حاکم دنیا را و ناموس صاحب آن
شخصی باشد که بالهام و وحی الهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات
و احکام معاملات چنانچه موی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید این شخص را
حکیم صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و
احکام او را شریعت و فلاطون و شان ایشان گفته اند هم اصحاب القوی
العظیمة الفائقة یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملی
از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقایق منیعات بالهام الهی مطلع شوند و تصرف عالم کون
و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس شان ایشان گفته هم الذین عنایة الله بهم

اگر او را حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او تکمیل افراد انسان و نظم مصالح
انسان میسر شود و این شخص را حکما ملک علی الاطلاق خوانند و حکام او را صناعت
ملک و ستاندران او را امام گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم خوانند و ارسطاطالیس
او را انسان مدنی گوید یعنی انسان کمحفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون نظام مصالح انام
بکف کفایت چنین شخص عالی مقدار باشد هر آینه انواع سیاست و کرامت کافه بلاد
و قاطبه عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضای عطف
انعوس باز بهاز نظام مصالح انام در قبضه اقتدار پادشاهی کامگار نهاده که صیت
معدلتش آوازه عدل نوشیروان باز نشانید و بین عاطفتش برأفت دلهارا که از
سهام حوادث یا خسته بود مرهمی بازگار ساخته مدعبدلش گرگ را شبانی آموخته و در را
به پاسبانی داشته بدرفتش گریبان دریده خبر گل سوری نتوان دید و نه ناله از خراز مغیلان
همین توان شنید لطفش در احیای سم صدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده عدلش
در فنای ظلم ظلم آفتاب ابیضا نموده بعهد عدلش فتنه خبر در چشم بتان نتوان دید

وآنهم وخوب وآشوب خبر ورخسم لف خوبان تو ان یافت وآن نیز وتاب آید که
خورشید قبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال وصمت کسوف وبال محفوظ باشد
وهر ئنه مدبر عالم او لا بحفظ احکام شریعت قیام نماید واو را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت وبرجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد وچنین
شخص بحقیقت ظل الله وخلیفة الله ونائب نبی باشد وهمچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که از اعتدال حقیقی خواهند نگاهدارد
وچون انحراف بآن راه یابد باعتدال آرد پس بحقیقت طبیب عالم باشد وصناعت او
صناعت طب کلی وهمچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهم میگردند مثلا جگر محتاج
بدل در روح حیوانی وقوت حیات ودل محتاج بجگر در روح طبعی وتغذیه وایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی وقوت حس ودماغ محتاج بایشان هر دو
در حیات وتغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهم پس اگر کمال وتمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود بنابرین مخالطت با بنای نوع درجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و بسمت متهوسم چون جماعتی که از مردم غربت و وحشت اجتناب کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و از اسباب معاشیت خود (از مردم رسیدن ۱۲)
بی‌مردم تحمیل کنند و از ارتباط مند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جز محض ست
چه تضاد لباس از بنی نوع فراگیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اجتناب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوت ست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصهٔ خوانان این طائفه بدترند چه با وجود
توقع با مداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه منفعت میرسانند
چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

۱۲ بنی آدم ۱۲ بعضی از ۱۲ بعضی ۱۲ بعضی ۱۲ بعضی

و وقوف بران خبر بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود پس هرکس اتعلم این علم
ضروری شد تا معاملات و معاشرات ایشان بوجه عدالت متحقق گردد خصوصا
سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت طبیب مزاج عالم و مربی بنی آدم اند
و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامهٔ ناس آن چنین و که بعادن متوجه اند
بکمال حقیقی لمعه دوم در فضیلت محبت چون معلوم شد که کمال
افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن بی محبت و الفت صورت نبندد
و باوجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت پس محبت
افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه طبیعی و عدالت شبیه بصناعی
و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت مقتضی رفع احکام ایشانست
ست باوجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف در اصل لغت دو نیمه
کردنست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود و صاحب دو نیمه سازد
و این معنی فرع کثرتست و چون علاقه اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود
چنانچه از وجودی وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انتهارام از ضد محسوس میشود و از طبایع نباتات و جمادات دفع مزاحم مترائی میگردد
و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود و در افلاک خود حرکت و وری آرائی
ظاهر است که مبدأ آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بسبب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود چه محبت که ظل وحدتست بمقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرت است
موجب نقص و اختلال و این طائفه را در حکما اهل محبت و غلبه خوانند و دیگر
حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا نموده شد

بیت حب اولی در همه اشیا سار است	نور بر گل زد و بلبل بدل افسار زد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را خلی نباشد اطلاق کنند
و میل عناصر به چیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و عنصر

وتباعد ایشان از دهد گیرند با تباین مثل اجی مثل سنگ با غص الخل و سرکه و نظائر آن را
محبت و مضضت نخوانند بلکه آزامیل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات
عجم را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان و گونه نوعی محبتی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت است یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
است و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود و اما
نرسیدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و مؤانست جانی حاصل است
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است و اما مرکب علت محبتی است که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن بدین وجه در

اخلاق ناصری کورست بنظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در
انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال
متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی و علت این احکام
بعد از ملاحظهٔ مقتضای هریک از بسائط ظاهرست و الله اعلم و محبت از صداقت
اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از ان باشد و عشق اخص
ازین هر یک از دل عشق و کس نگجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر اول عشق مذمومست که سابقا تعبیر از ان بعشق بهیمی رفت و ثانی
عشق محمود که تعبیر از ان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را بستقبال
و نه بحصول و عشق مدخلی تمام دارد و مشاهدهٔ صداقت جوانان بیشتر لذت باشد
چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب
صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد و لهذا دوستی ایشان را امتدادی بیشتر باشد و سبب
صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری غیر متغیرست مودت ایشان

تا وقوع حصول آن مستدعا خواهد شد و اگر منافع بیشتر که باشند البته رعایت آن از نیم ملول نخواهد گشت ۱۲ + +

از تغیر و زوال مامون مصونست و چون بدن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد و بنابرین لذت جسمانی
خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیطست که از تضاد منزه
و مبرا است هر نه لذتیکه مخصوص بجوهری باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت ست و محبتی که منشا آن این نوع لذت شد باتم مراتب محبت بود و آن عشق تام
و محبت الهی خواهند و ارسطاطالیس از افلاطن نقل میکند چیزهای مختلف را باهم
التیام و تالف تام نتواند بود تا چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق نباشند و در شرح
این گفته اند که چون جوهر بسیط متشاکل باشد و بیکدیگر مشتاق هر نه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و باین متنفع گردد چه بائن از
لوازم مادیاتست و مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان ذوات
و حقائق مستصون نباشد بلکه نهایت سطوح تواند بود و این تلاقی بمرتبه آن اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذت طبیعی او

محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پرانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقامات است برسد و این مرتبه حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از ان یاد و فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاهٔ اخروی متر قب ست این در ین

نشاء حاصل باشد باعے	مرز دران کوشش که بینا باشی
حیران جمال آن دلارا باشے	شرمت باد چو کودکان در شب عید
تا چند بانتظار فردا باشے	لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفے

باشد چه هر چند در ین نشاء بنور بصیرت او در قائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فا ما خالی از شوب ثنویت نیست که مقتضای نشاهٔ تعلقست نتواند بود و
شهود تام بی غدغهٔ مزاحمت قرینان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بلسان این مثال مترنم دارد

شعر محجاب چهر جان میشود غبار تنم	خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس سزای چو من خوش الحان نیست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

این محبت نهایت مرتب عشقست و کمال مطلق و دوره مقامات و اصلان غایت مرتب کاملان

بیت عشقست هرچه هست بگفتم و گفته ام | عشقست کو صل دوست سازد تقرب راست

و بعد ازان محبت اهل خیرست باید یگر که چون غایت آن محبت خیرست هرگز

اختلال آن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که بانگ عارضه عرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمه

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بان مینماید اما محبتی که جهت

منفعت بالذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه

سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد

چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر این آنکه انسان بالطبع مائل بانست و ازین جهت

اقدما انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در خاصیت

نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

مبدء محبت ست که مقتضای تالف و تمدنست و باآنکه بحسب حکم عقل مستحسن است
شرع نیز در بیان مبالغه عظیم فرموده لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شعار بجانبین دست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا موانست میان اهل شهر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
در ساحتی در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع مولفت و موانست حاصل شود و بعد ازان عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا تقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در ان
آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و ازان سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصلست محفوظ گردند و تعیین آن موقف به بقعه که مقام صاحب شریعت بوده
فرموده تا مشاهده آن موطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود و چه هر آینه
در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد و از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

تذکر شارع حاصل شده و آن جهت مشاهده مواطن دست داده

تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرت است بقدر لائق بلکه در همهٔ احکام شریعت
مثل این غرض ملحوظ است و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی
عمل نیز راجع توحید میشود و از اینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که بهفتاد و
درجه فاضلتر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی بر فروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است و تتمهٔ احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه است پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از
طرف دیگر باقی ماند باشد و چون سبب محبت از طرف لذت باشد باو از دیگر طرف نفع و ران
محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب وحشکایت وین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال واستیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بحصول مطلوب خود داند و تو وافق میان ایشان
کمتر مقصود شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق شاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال تعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه
و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر سنه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت و بی عدالت
که مستلزم ضرر بقدر استحقاق ست این جا مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و
نیست معنی آنچه گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت غیر تو

تحالف و تبدل و ان او نیاید ۱۲ یعنی که دل و بخت با شد در همه حال خنای دوست بر رضای خود مقدم دارد ۱۲

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر است شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالهٔ الطیر مبالغه در عزت
وجود این نوع دوستی نموده چه کسی از مردم را اطلاع بر حقیقت غیر نیست و محبت ایشان متبنی
بر لذت یا منفعت است و هر چه مبتنی بر اعراض شود با هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین
با رعایا از این جهت است که ایشان بر رعایا منعم و مفضلند و هر که منعم منعم علیه را دوست دارد
و محبت پدر فرزند را ازان وجه که بر حقوق فرزند از این قبیل است ما را وجهی دیگر او را وجهی دیگر
محبتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت او صورت او
نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور صورت
چه پدر سبب صوری وجود فرزند است و مادهٔ بدن او جزوی از وجود خود خلق و خلق مشابه
دوست و از این جهت است که پدر کمال آن خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند را فضل باشد
و بر جان فرزند بر خود خرم شود و تفضل فرزند بر او از قبیل شمردگویند او خود اکنون
اکملست از انچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر
ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و مفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان

در رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه کودک
او امید مقاصد و مطالب از وجود او بعد از خود بقای ثانی میدانند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدر از معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صوری
را از ورای حجاب بیند و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او اکثر است چه وجود او مسبب وجود پدر است و متاخر از او
بعد از مدتی بر بن حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از جهت شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبه محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست نیاید باید که محبت سلطان رعیت محبت پدر نه باشد با ایشان
طریقه شفقت و مهربانی مسلوک دارد و رعیت باید که با سلطان اطاعت و انقیاد و اخلاص

وجود او بپیران عاقل اقتدا کند و بهیچ وجه ظاهر و باطن هیچ چیز یکه لایق تعظیم او نباشد
اقدام ننماید و بانچه میسر باشد خدمت او واجب داند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و
باید رعایا باهم یگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق مراتب
حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصه جهان از
امن و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان صفات جمال و نعوت جلال
الهی مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نبندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و بنص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات الله

حیث قال ما اتخذ اللہ ولیاً جاہلاً قط یکذب او نماید و این محبت بایدہ اعلی
مراتب باشد چہ غیری او در ین مرتبہ شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبہ
دوم محبت والدین ست کہ سبب صوری اند و جود او و او این محبت تا آن مرتبہ است
و ہیچ محبت او این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید کہ او کد لو ین محبت باشد
چہ اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکہ
روح از جسم شریفست معلم از پدر شریف باشد پس محبت او در مرتبہ فوق تر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند کہ پدر را دوست تر داری
یا استاد گفت استاد از ز یرا کہ پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
در حدیث ست لو کان ثلثۃ من ولدک و من علمک و من زوجک و غیر الا بار من علمک
و از مرتضی علی کرم اللہ وجہہ منقولست من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً و جون
محبت معلم در ین مرتبہ از تاکد باشد محبت شارع کہ ہادی حقیقی و مکمل اوست

بعد از محبت حق تعالیٰ و کدام رتبه محبتها باشد و اند احضرت حبیب الله صلے
الله علیه وسلم فرمود لا یؤمن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و اهله و ولده
و محبت خلفای راشدین و ائمه دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند در تاکد تا
محبت شارع تواند بود چنانچه در حدیث ست من احب اصحابی فبحبی احبهم و من ابغض
اصحابی فببغضی ابغضهم و در حدیث دیگر من احب العلما فقد احبنی و دیگر
من اکرم عالما فقد اکرمنی مرتبه سوم محبت رعایا سلطان از او محبت سلطان
رعایا را و بعضے محبت رعایا سلطان از او کدام شته اند از محبت پدر و همانا این قول
بتحقیق اقربست چه بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و همچنانکه پدر
سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند هر دو میکند مرتبه چهارم محبت
معارف و شرکا باید که هر یک را در مرتبه لائق یاد آرد و خلط مراتب محبت ننماید
چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلمست و موجب فساد و خیانت در صداقت در خیانت
در اموال فحش باشد چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف از جواهر

جسمانیست و ارسطاطالیس گفته محبت معشوق دو مرتفع گردد همچنانکه در معشوق
مرجو تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت با نفیا و حکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین با جلال و مطاوعت و با والدین با کرام خدمت و با هر یک از آحاد ناس
برفق و مخالفت و حکما گفته اند محبت منعم منعم علیه را بشیر تست از عکس حق فرض دهنده
و احسان کننده قرضخواه خواهند را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود بسلامت قرضخواه خواهد تحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست
دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر او ست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن
نباشد بلکه او با لذات احسان او دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضاً
محسن جد و سعی در ایصال نفع به محسن الیه نموده پس شبیه بکسی ست که با

وتعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت
نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن ندارد و در بذل آن احتیاط
مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب
در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بآن بیشتر از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی
در قبول نیست لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات
محبت محسن محسن الیه اکثر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که
منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق بجوهر
نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که قواعد این محبت از جهت اختلال
ایمن و محفوظ ست و سعایت نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف
دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر انست و این لذت بحقیقت وقتی

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و نفس خود را از دون و میان او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود	از علم الیقین آمد و از گوش بآغوش
وین مرتبه بلندترین مراتب کمالات است	

و از نهجت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند تا چه آمد هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد و جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خود نمیرد و که البعد منازل و الحق مراحلست نگذرد و بوصال نرسد بیت

که در میان تو و او بجز تو حائل نیست	وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
خود آگذاشتیم و قدم پیشتر زدیم	دیگر گویند سعادت وصل از چه یافتی

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعالی او را بدو کند چنانکه دوستان تعالی بدهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی ست که در لغت باطلاق نکنند و این سخن ظاهرست چه مطالعهٔ آن کتاب و سنت بسیار

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرموده اذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث و در حدیثی دیگر من احبنی قلته ومن قلته فعلی دیته ومن علی دیته
فانا دیته وهم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی تو اگرچه عاقبت او
انسی ست و نه آنکه بهمت حیوانات مرده انسی شود اگرچه عاقبت او مرگ است
بلکه مجموع قوی اصرف کسب حیات الهی کند چه اگر بخشه فرد بهمت برگزیده
و بعقل شریف و عقل از هر مخلوقات اشرف است چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برآن اتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهریکه بامر کن فیکون بوسیله قدرت و ارادت بیچون از
دریای غیب کمنون بساحل شهادت آمد جوهریست بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر ازان بالقلم اعلی رفته و اکابر بایمه کشف
و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هر چه ابدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات آنچنانکه بود و هست و خواهد بود است و
تمام حقائق اعیان بسبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه در او
مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینی بر تلو
همان ترتیب که در ان جوهر مشکن است از تمکن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای
شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون سلسلهٔ ایجاد
بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محمد
تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهیست
رسید حکمت کاملهٔ نظم آن عالم را موکول بحرمی ثابت الذات متغیر الصفات بیت

آن ثابت بقیرا را عجوبه نمای	کز جای نجنبد نماسد بر جای

یعنی فلک دوار گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوه بفعل آید و
بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط با آنست می آید و بهر وقتی از مبدء قریب
حوادث که از اعقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسلهٔ وجود

صوتی جدید آئینه هیولای عناصر رخ نماید چون نوبت ایجاد و منتهی هیولا بسه
ثالثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و وقت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع
کمالات مرتب سابقه در شاهکار انسانی که اشرف انواع حیوانات ست بسمت
اجتماع و الست یام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی
بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متجلی گردد عالم اعلی
که مرتبه عقل ست متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده
دائره وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد طبیت

این آن سر کوے بد کہ اول	ز انجا مہمہ جہان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمه آن نیز عقل
انسی ست بمنزله دانه که بعد از انبساط در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب
کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کرد اراده ظاهر
شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

وعلویات وسفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت
حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقدار نمو و ذبول و در نفس ناطقه
و ملی حرکت فکری و انیمه بحقیقت ظل حرکت جنبی ذاتیست که در عرف
اهل طین ایمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند نظم

از خود بخود آن یار گرانمایه سفر کرد	هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین
فی فی سفری نیست درین ره بحقیقت	از عین تجلی تو اگر دور شود عین

وحکما گفته اند که مردم بعضی به نسبت فطری و طهارت اصلی از ملکات رذیله منجنب
باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنا بر آنکه بفکر و رویت بزارت و رذائل مطلع
شوند از ان اجتناب جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف
عذاب و رجای ثواب امر شر را احتراز کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اولی اخیار بالطبع اند
و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفه ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه
مانند آبست نسبت با کسی او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان

باشد کہ کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او ہیچ حیلت متصور نباشد و شکے
نیست کہ طائفہ اولی اشرفند و ایں منبہ ابرار و انبیاست و ازینجاست کہ
حضرت رسالت پناہ صلوات اللہ و سلامہ علیہ در شان صہیب کہ یکے از اکابر
صحابہ بود فرمود نعم العبد صہیب لو لم یخف اللہ تعالی لم یعصہ
نیکو بندہ ایست صہیب کہ اگر ترس خدای تعالی نبودے ہمچنان معصیت بر یے قدام نمودے
لمعہ سوم در اقسام مدینہ حکما گفتہ اند کہ تمدن دو قسم ست یکے آنکہ
سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینہ فاضلہ است دوم آنکہ
سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینہ غیر فاضلہ خوانند و مدینہ فاضلہ
یک نوع بیش نیست چہ حق از دو صمت تکثر متعالی ست و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینہ غیر فاضلہ سہ نوعست یکی آنکہ سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقے باشد چون قوت غضبے و شہوی و آنرا مدینہ جاہلہ خوانند دوم آنکہ
استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

وهمین معنی سبب اجتماع ایشان شد باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و
چون بمیامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت احوال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود آن مدینه است که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقه سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت مساوی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوتند و مرتبهٔ اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست و مرتبهٔ اسفل که بلید تمامی ست مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق مسائل حکمت و اعتقاد

در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقه عالیه که بتائید الهی مؤید اند از الوث تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال اند و بر کیفیت صدور سلسله موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را درین نشاء حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب ست و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس در انحالت که نفس انسان بصدد آن حقائق متقش باشد هر آئینه در آئینه آن قوه صحیح رتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاء تعلقی بسیار نادرست و نسبت بالصور

بان حقائق

آن حقائق نسبت مثل و خیالات ست باعیان و آن مثله اشرف و الطف از مثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و تنویر بصیرت دانند که آن حقیقت در ای صور مختلفه و
معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و متصل این مرتبه
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی
وهمیه شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود از ان قیود منزه اند و بغیر خود و جان معرفت
طبقه اولی معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر از ین مرتبه طائفه باشند
که تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد و اما بر جان طبقه اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر
از ین طائفه قاصر نظران باشند که صلاح در آمر تبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر مثله و صور بعید اقتصار کنند و ایشان را متضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و نهایت استعداد خود حاصل شود و بتقصیر موسوم نباشند
بلکه همه اوی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

ف ۱ زیرا که جسمانیات ناقص اند و حقائق کامل
ف ۲ یعنی آن حقائق در نفس خود از ان قیود منزه اند
ف ۳ یعنی در نفس خود و در حق خود
ف ۴ یعنی آن حقائق را
ف ۵ یعنی در ای صور مختلفه و معانی موهومه
ف ۶ یعنی آن حقائق
ف ۷ یعنی از تعقل صرف
ف ۸ یعنی آن حقائق در نفس خود از ان قیود منزه اند
ف ۹ یعنی آن حقائق
ف ۱۰ یعنی از صور خیالی
ف ۱۱ یعنی آن حقائق
ف ۱۲ یعنی تصور
ف ۱۳ یعنی آن حقائق
ف ۱۴ یعنی آن حقائق
ف ۱۵ یعنی آن حقائق

وَاکمل التحیات مبعوث بکافۂ امم ست آنحضرت بمقتضای مرزا ان یکلم الناس
علی قدر عقولهم باید جوامع الکلم او در جهی باشد که هر کس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود
ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود
و هر یک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب او فاق از شرع عام الورود

شریعت آتسکین علهٔ طلب شو دبلیت	درین میخانه گر آری خمی پر از فیض
وگر پیمانه آری تو پیمانه پیماید	واز نجمت ست که آیات اعجاز غایات

قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه
که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام ابعاد آن
مجال تصرف نی گاه محکمست و گاه متشابه حقائق و معارف آگاهی دقائق تنزیهی عقل
قدسی مبصر باز از تجریدست جلوه و هد گاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی

بر شاعر حسی معرض عرض آود دبلیت	بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را بوار باب معنی را	و حکمانیز گاهی از کاس قیاس برهانی

اخلاق جلالی

دقیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب یقان نمط طلب نیز ندوقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مستر شدان نوشیاز رسانند و گاه گاه ایشانرا
بنقل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کس را بقدر مقدرت هدایت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف و صواعقادی مخالفتی باشد فاما
بنا بر اشتراک در امر اجمالی انتقار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر در توجیه بکمالیکه مستعد آن باشند مساعدت نمایند و ارکان
مدینه فاضله نیز طائفه اند اول افاضل ایشان جمعی باشند که تدبر مدینه
بایشان منوط باشد اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از انبای
نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است و دوم ذوو السنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بموعظ و نصائح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی خطابی و شعری عقائد اجمالیه ایشانرا
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشند سوم مقدار آن و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین عدالت میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان مقبول باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و
قلاع و طرق بکفایت ایشان منوط و صناعت ایشان شجاعت و فروسیت
باشد پنجم ارباب اموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب مأکول و ملبوس این
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه و عدالت مقتضی
آنست که هر طائفه ازین طوائف اهل شخص را از طائفه در مرتبهٔ خود دارند و
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچکدام را بکمال معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید و چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبهٔ قصور ماند چنانچه گفته اند

من طلب الکل فاته الکل واگر کسی چند صنعت داند و انچه اهم یا اشرف باشد
بلکه انچه او را ان بصیرت بیش باشد مشغول داشتن و از دیگر صنایع منع نمودن
اولی ست تا یک کار را باتقان و تانق بجا آورد و چه هر آئینه در نظام مصالح اجتماع
وغیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند و از ایشان بعضی بمنزله آلات
و ادوات این طوائف اند و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمال
رسند و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح تمدنست مرتاض باید داشت و بعضی بمنزله
گیاهان باشند که در مزارع و بساتین پدید آیند و از نجابت ایشان از نوابت خوانند و
اینان هم پنج صنف باشند یکی مربیان که با فعال فضلا و شعار ایشان متر آئی شوند
و بلباس ایشان متلبس گردند تا بآن ملبس تلبس با غراض فاسده دنیه و اغراض کاسده
دنیه جویند دوم محرفان که هوا و میل ذائل بر ایشان غالب باشد و بنا بر این قواعد ملت را
بحیله و تاویل خواهند که موافق شهوتی طبع خود سازند سوم باغیان که احکام پادشاه
عادل را که بر قاب قاطبه انام اطاق و نعیا داو و اجب گردن نهند و میل

اخلاق جلالی

پادشاهی نگیرند و بر همه کس دفع این طایفه شرعاً و عقلاً واجب چهارم رفقا
که بسبب تصوف فهم از اغراض قواعد ملت و مطالب بحکمت واقف نشوند و آن را
بمعانی دیگر حمل کنند و از جادهٔ استقامت منحرف باشند و اگر این انحراف راسخ
نباشد و از تعمق و عناد خالی باشند امیدی هست و شاید ایشان توان داشت پنجم
مغالطان که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعا و کلمات ذهبه
اقدام نمایند و با خالیط موهمه در بازار وقاحت دکان لجوجی و فروشی نهند و خود را
در صورت دانایان بعوام نمایند و حالانکه خود متحیر باشند نیست آنچه از اصناف نوابت مشهور
لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود
که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از
افراد مجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی
پرتوی بر جلال او انداز د و تعیین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع بری و حکم او منوط

رسانند و تا ہمہ را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبابہ بارگاہ گردون اشتباہ او
باشد و در حدیث وارد است کہ پادشاہ ظل اللہ است در زمین کہ ہر مظلوم از
آسیب نوائر حوادث زمان پناہ باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیہ کبری
رعایت عدالت است میان احاد بریا و افراد عریا چنانچہ فحوای کریمہ یا داؤد انا
جعلناک خلیفۃ فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتے بآن تواند بود
و بعد از تمہید این مقدمہ نگاشتہ میشود کہ ہمچنانکہ مدینہ بحسب قسمت اولے
منقسم بفاضلہ و غیر فاضلہ میشود سیاست ملک نیز منقسم بزبردست و قسمت یکی
سیاست فاضلہ کہ آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عبادست در امور
معاش و معاد تا ہر یک بکمالی کہ لائق اوست برسد و ہر آئنہ سعادت حقیقی
لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفۃ اللہ و ظل اللہ باشد و در
تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانۂ عباد
در ہر بلاد و اصل خواہد بود و بمقتضای بیت
مخذما تراہ و دع شیئا سمعت بہ

فی طلعة الشمس ما یغنیک من زحل	این قسم را مثالی روشنتر از آفتاب

عالمتاب دولت صاحب رای سلیمان مکانی ست که اکابر بیمه کشف و تحقیق
بیشتر بنظور تبا شیران دین روزگار نجسته آثار که صبح صادق تواند شد آثار منظور
مظهر موجود است و موده اند چه باندک رای ملک و ملت افق و بهجت
تمامتر افزوده و طوائف انام و کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از
یکجا آب خورده و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلتش
را که شعشعه احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع و زافزون دارد و از
عین الکمال زوال و صمت هبوط و بال مصون و مامون دوم سیاست ناقصه
و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد الله و تخریب بلاد الله باشد
و ایشانرا دامی نباشد و باندک مدتی بنکبت و نیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست عالی که بری برف نهند هر آینه اساس آن
بتاب آفتاب عدالت آلهی گداخته گردد و بنا مهندم شود و بزرگان خرده آن دانند

اخلاق جلالی

که بجز وه یزه که از خسته پیرزنی گیرند گنج خسروی میسر نتوان کرد و از پای ملخی که از
دست موری حقیر باید سفره سلیمانی ترتیب نتوان نمود و ساز عودی که مرسوش
بجوب از مال مظلومان مبنوا ستانند مآل آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از
خون دل بیچارگان پر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از زنبار
آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند ورع و آدمی
نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری
حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود و جوشنی
که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام حوادث مانع نیاید
امان یافت که بباطن پاک و در دستیان صافی دل پناه آورد و وصول نهایت مقاصد
و مرام بلند همتی اوست و او که در وقت توجه بسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدقهٔ راه
از خاطر متیمان رسد و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر فقری آرایش که
مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی که فیض

از خاطر گدایان توقع نگردل ویرزه کرد شعر	بر درِ میکده رندان قلندر باشند
که سانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و تارک مفاخر پایی
دست قدرت نگر منصب صاحبجاهی	خیبت کشان سعادت ازلی بجایی

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام شب صبح و اد هم شام بر طویله صاحبقرانی
بندند که نهضت بادپای غرتمیش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان
شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای سمند جهان پیمای اترس افتاب
و تقرب خنگ ماه دریقه تسخیر مقود تدلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت و رافت قصب السبق
از خسروان عالی مقدار ربوده باد و بتتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهده دولت فرازفرون
حضرت صاحبزمانی ظل یزدانی شاهد عدلست بتحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی اگر
دیده اعتبار کشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست فاضله
بقانون عدل تمسک نموده عایار بجای فرزندان و دوستان داند و حرص و حب مال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه بقواعد ظلم نماند و عایار بنسبت با خود

بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران اند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون بمقتضای
النّاس[1] بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و النّاس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت
متبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بکف پادشاهی عادل باشد همه کس را روی
در عدالت کسب فضیلت باشد و اگر بخلاف این بود مردم را میل بدو دفع و حرص
و سائر رذائل باشد و ازینجاست که در حدیث[2] مصطفوی وارد یافته که اگر سلطان
عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه
که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در وقت
خصلیت باشد اول علوهمت[3] و آن تهذیب باخلاق حاصل شود دوم اصابت[4] رای و فکرت
و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه بدست و بهر سوم قوت عزیمت[5] و آن بر ای صواب
و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک[6] و عزم ارجال خوانند و اصل در اکتساب
خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن
پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق عاجز و

[1] از زبان آدم ۱۲

بکلمات تجاح ضبح اول و آخر عطا ے مهلهل رستگاری و فیروزی و روا ے حاجت باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند بنجاح مقرون نمیشد یا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فلانین غرمة من غرمات الملوک
مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود چهارم
صبر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب انامیست و حدیث مَن قرع
بابا وَلَجَ ایشخص بسیار یا بطمع و مال مزم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم نسب
چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری
نیست اما اولی است و سیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای
و صبر و غیرتست حاصل گردد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج بهجت جلال
واصل و چون شوق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و
اسباب و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس آنچه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت

وطریق علاج آن بتشابه سد و چون بدین عبارت از اجتماع عام میان طبع الف مجلفه
پس مادام که هریک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان لایق باشد از ارزاق کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هرینه مزاج مدینه بنهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هرینه مودی بی اختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر ولیتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر هم چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هرینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف آرا باشند
همه غلبه بر نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت و بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی
تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدلتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

وطریق علاج آن بتشابه سد و چون بدین عبارت از اجتماع عام میان طبع الف مجلفه
پس مادام که هریک ازین طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست
قیام نمایند و نصیبی که ایشان لایق باشد از ارزاق کرامات یعنی جاه و جلال
بایشان رسد هرینه مزاج مدینه بنهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم
و چون ازین قانون منحرف گردند هرینه مودی بی اختلاف شود که موجب انحلال
رابطهٔ الفتست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر ولیتی اتفاق
آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر هم چنان
باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته باشد و هرینه
هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز چون مختلف آرا باشند
همه غلبه بر نتوانند کرد مگر آنکه میان ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص
واحد باشند که قوت و بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی
تالفی منتظم نشود و آن وحدت عدلتست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان

برقانون عدل رود هریک از طبقات مردم در مرتبهٔ خود او ایشان را از غلبه
و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آینه مملکت بانظام باشد و اگر خلاف این
باشد هر طایفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط
و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده که هر ولیتی تا میان اصحاب آن موافقت
بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند و رزان آمد بوده و چون ظلم و عدوان میان ایشان
غالب شده روی زوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه هل زمان طریقه سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت ممکون است
بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه بتقریر رفت وحدت باغلبه جمع نگردد پس هر آینه مود
بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم
حکما گفته اند دولت ابد پیچ نگاه تواند داشت یکی بتالف و اتحاد میان اقطان
و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان بمدیگر مشغول باشند
ایشان را از فراغت قصد دیگری نباشد و از نیجهت چون اسکندر بر ملک دارا غلبه کرد لشکر عجم

بعد و عدد بسیار بود نداند شه مولد اگر ایشان را میگذارد و مبادا اتفاق نمایند
دفع ایشان متعذر باشد اگر ایشان را اتصال نماید زیاد قاعده ملت مرود دوباره
و حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد هر یک بجکومت
و ایالت موضعی جوع نمای تا بهر دیار مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
ایشان را بملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد او شیر بابک ایشان را اتفاق که
سبب آن نظم امور جمهور است کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی دان
تا اعتدال تمدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبای
شعرا که قوام دین و دنیا بسعی اقدام اقلام لطائف علام ایشان منوط و مربوط
و ایشان بمنزله آب اند میان عناصر هیچ مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
فائده از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون امیران مجاهدان

۱ بعد و عدد بسیار بود نداند شه مولد اگر ایشان را میگذارد و مبادا اتفاق نمایند
۲ دفع ایشان متعذر باشد اگر ایشان را اتصال نماید زیاد قاعده ملت مرود دوباره
۳ و حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد هر یک بحکومت
۴ و ایالت موضعی جوع نمای تا بهر دیار مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر
۵ ایشان را بملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد او شیر بابک ایشان را اتفاق که
۶ سبب آن نظم امور جمهور است کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی دان
۷ تا اعتدال تمدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی
۸ ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف متصور شود اول
۹ اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبای
۱۰ شعرا که قوام دین و دنیا بسعی اقدام اقلام لطائف علام ایشان منوط و مربوط
۱۱ و ایشان بمنزله آب اند میان عناصر هیچ مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت
۱۲ فائده از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون امیران مجاهدان

وحارسان قلاع وثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشه تیغ صولت شعاع
کینه گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار
ایشان انحلال و اضمحلال نپذیرد و ایشان بمنزله آتش اند و جه مناسبت
ازان مشرق ترکه بدلیل احتیاج افتد چه آتش بی چراغ طلبیدن کار اولی الابصار
نیست سوم اهل معامله چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات
که بوسیله ایشان مبادی اسباب اقتیات و سایر مصالح مرتب شود و اطراف تمتع
از خصوصیات امتعه ازاق یکدیگر متمتع و محظوظ شوند و مناسبت ایشان باهوا که
ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست و بتوسط و تموج حرکت او هر گونه
تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافه مبتغیه انسانی میرسد غایت ظهور ست
چهارم اهل زراعت چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدد نباتات مرتبات
اند و بی واسطه مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی دشوار آنجا که بحقیقت کاسبان
معدوم ایشانند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی

از کسے بکسے یا از جائی بجائی یا بصوتی بصوتی نمیایند و قرب ایشان با
خاک کہ قبلگاہ سائران افلاک و مطرح اشعۂ انوار عالم پاک و مظہر غرائب مصنوعات
و محدث عجائب مکونات است نہایت وضوح دہد چنانکہ در کیفیات تجاویف یکی از عناصر از
وجہ جذب و مال اعتدال فساد و انحلال است و اجتماع مدنی نیز غلبہ یکی ازین اصناف
بر سہ صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعہ و احوال ہر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبہ ہر یک بقدر
استحقاق تعین و وجود بوجہی دیگر طبقات مردم نخست طبقۂ اول کسانیکہ بطبع خیر باشند
و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و عرفای
حقیقت و این طائفہ غایت ایجاد و خلاصۂ عباد اند و مہبط فیض ازلی و مطمح عنایت
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان و مہمانخانۂ وجود آراستہ اند فرد

بیا کہ مائدۂ لطف کردگار جہان | تو میہمانی و عالم درین میانہ طفیلے

و حکما گفتہ اند کہ پادشاہ این طائفہ را باید کہ نزدیکترین طوائف او و نجوم و ایشان را

اصناف
اصل اول تمدن ۱۲
بالفتح و تشدید کاسور و ای معلم
صنعت و شیخ یعنی پیر یا شیخ کار
۱۲ یعنی دیگران ہم از ان نفع
گیرند ۱۲
۱۲ عوفا بضم اول و فتح
ثانی جمع عارف چنانکہ علماء جمع عالم
۱۲ فضیل بضم اول و فتح
شاعری کہ ی گوید خواجہ بیمایہ فضیل
و در اصل لاعراب فضیل افزونی
گفتنی و بیشتر طفیل

بر طبقات دیگر حاکم گردانند و گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست بحضرت
پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و نزاید قدرت و اشد و باو حکایت کرده اند
که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار
خود ممتاز نوبتی بغزای دیلم رفت و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد
و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد ازان بتغیر اهل دیلم عموم یافت و از اطراف
لشکر جمع کرده وی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر
مبتلا شدند ملک دیلم بنشست و اسیران را نزد خود خواند در میان شخصی ابو نصر نام
از اهل ری بود چون او معلوم کرد که او را زرے ست گفت اگر ترا پیغامی هست بهمسایه پادشاه
خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد مرو که
عراق را خراب سازم ما چون از سیرت احوال تو تفحص نمودیم معلوم شد که آفتاب
دولت تو هنوز متوجه اوج کمالست و ترقی در مدارج اقبال چه آنکس را که آفتاب
دولت وی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهند نزدیکان حضرت او حکمای

علی المقدار

عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم و
ابو علی تبیاعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنا باگاه تو لیل دوام اقبال و
ازدیاد جاه و جلال باشد و از هیچ جهت متعرض مملکت تو نشوند طبقه دوم کسانیکه بطبع خیر
باشند و امانه از ایشان متعدی بغیر نباشد رتبه این طبقه از طبقه اولی دونی ست
چه جمال کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بخلعت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان بکفی طبقه سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد مستعد و محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقه چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را بتحقیر و اهانت
باید فرمود و نبرد و اجر مواعظ و ودایع اشارات از فصایح منع باید نمود طبقه پنجم
آنانکه بالطبع شرارت و اذی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند

ومضاد طائفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد تا ادب تهذیب
باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد یا شامل
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که صلح اولی تر و طریق دفع
شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است و دوم قتل و آن منع از
تصرفات مدنی ست سوم نفی و آن منعست از دخول در تمدن و اگر باین موانع دفع نشود
حکما را رجوع از قتل او خلاف ست و اظهر قول ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و یا زبان یا ابطال حسی از حواس کفایت نمایند و حق آنکه در این امر تتبع
شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده
بران محترز باید بود چه فرموده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و بر قتل مشغوف
نباید بود و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم بر نباید کرد چنانچه می فرماید
ولا تاخذکم بهما رأفة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

مضوی جائز بلکه واجب دانند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر تعالی شانه
آگاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکی از فواد انیان نماید بعد از رعایت
تفاوت و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محظوظ داشت و خیرات سه قسمست سلاد اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی ست از ین امور که تنقیص ازان جورست بر شخص و زیادتی بران جورست
بر اهل مدینه چه شخصی را بی مزیت استحقاقی بر یکدیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر اشیاست
و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند آن هر دو موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد که آنچه
حق هر یکیست از ین خیرات از و زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو
رساند بر جهیکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه بجور
عقوبتی لائق بآن مرتبه از ند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم هر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم اهل مدینه باشد و بعضی
از حکما بر نهند که جور بر هر یک از اشخاص جور بر اهل مدینه است پس بعفو آن شخص که
بر جور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو و سلطان از که والی و مدبر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون اصل این بنا بر
بر حکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیه و السلام میرود بدین وجه
فیصل مییابد که هر چه از جنس حد و الله است چون سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب و ایذاء و اهانت بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمه الله بر آنند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر رواست و میرسد هما بحکمت و دین احکام
آنکه بعضی شروران قبیلست که ضرر آن با اهل بلد مسری ست مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را

بازگذاشتن درو در اول امر بسیار بد است و بعد از آن بستن دشوار

دران تاثیری نتواند بود و بعضی مخصوص شخص واحد است و از و تغیر سرایت نمیکند
چون قصاص پس آن هر مینه منوط بطلب عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت
و عدم آن هر دو قائم ست منوط بنظر رای سلطان تواند بود تا انچه بحسب رای
صائب او لی و اصلح داند اعمال فرماید ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و راثت او متعلق ببیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که
سلطان نفس خود و تفقد احوال رعایا بفرماید هر یک را بحق خود از ارزاق و
کرامات فائز گرداند و تحقیق انمعنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد اگر همه وقت میسر نشود روزی معین را باین حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را اوقاتی
معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
آله وسلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید

واو در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببند حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببند و او از لطف و عنایت خود محجوب ادو امیرالمومنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المسلمین حاضر شود اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق به فارفق
به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و آثار ما تو درست
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت و خصلت نیکو بودی که سهل الباب
بود و ارباب حاجت را بآسانی وصول بود تصور نیکند که بلیه جود و کرم متجلی بود
و طوائف انام را فرمودند انعام عام خطاب عمیم و مبالغه او در کرم بمرتبه بود
که روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل اوضع حمل شده و اغذیه که مناسب بحال
باشد مطبخ معده بود چون از نعمتی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و مطبخیان را در تنور غضب عرضه نائره هلاک ساخت و بعد ازان تقریر کرد

که هر روز از انواع اغذیه که لائق بطبقات ناس از اصحاء و مرضی باشد بود معد دارند
و بهر کس انچه مناسب حال او باشد میرسانند چون رائحه صفوف اجلال الهی او را مهیب قهر
نامتناهی فرا گرفت و شیئیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او تعلق شد بمقتضای
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در و خصلت البصد ان تبدیل کرده بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب توارای مانده و چون
غضای مغرب و مغرب از نزد او اختفا بلکه چون خفاش بر کنج او باو انتفا ماوے
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد در همان شب بام الهی بقصر او آمد و یک سال
بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمییافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صوتی غریب سانح شد کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستادهٔ خدام و پیغامی چند دارم فرعون گفت که او را باید طلبید چه باو تضاحک
تمسخر کنیم چون طلب نمود و بعد از مناظره و مطارحه کلام حقایق اعلام ازان اخبار مینمود

هرچند بید بیضا صیقل معجزات باهر بعمل آورزنات شرک از دل آهنین او
نشده با وجود تعیان مبین که بر گنج ایمان او دلالت مینمود سر از ره نمی آورد با یکه مرحون
مار از سور خبیث بیرون میکرد و تا کار شر بوخامت عاقبت کشیده بسوء خاتمت انجامید
و مجلس بدجه رسید بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز عیس
هیچکس بر سر فضره او نشستی بحدیکه ثقات اثبات بلوح آثار اثبات کرده اند
که آنروز که موسی علیه السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر رتحال فرمود فرعون
از عقب ایشان تاخت میکرد در سمه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین کشته بودند
و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت
باخواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ را بزی ال و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین
ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجبست که سه چیز رعایت نماید اول
آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارهای بزرگ
بی رم خرد رجوع نفرماید زیرا بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار سال

از خاندان شما چه بود گفت آنکه کار ها بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بدم
خردمندی باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر ده قاعده است یکی آنکه هر قضیه
که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس چه بر خود روا دارد بر
رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بپرهیزد با
واسطا طالبس سکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی اغاثت فریاد خواهان
مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد
چه قوی این اسباب دنیا و ملک همیشه باقی نیست باید که از اوقات راحت او ذراعت چیزی صرف
تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن
تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب خوش ان مکن که عمر
تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیوار و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و جهان کن که تو دنیا را نجوئی دنیا ترا نجوید چهارم آنکه بنای کار ها بر رفق
و مدارا نهد نه بر عنف و تهور پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلب دشم آنکه رضای خلق

خلاصه الاثر فی اعیان القرن الحادی عشر

در مخالفت حق نه طلب خفتم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون رحمت طلبند عفو کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث صحیح ست الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء شتم آنکه صحبت اهل حق ما مل باشد از مواعظ و نصایح منقبض نشود نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق دارد هم آنکه بان قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه بسیاست ملک دهی نماید که عمال و لشکریان رعایا را بهیچ گونه مجال ظلم نباشد چه بمقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطه قصور سیاست او باشد روز قیامت از و سئوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سئوال کردند گفت یک سال مرا در رطهٔ حجاب داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی داشتم بپوشیدم پای ان سوراخ فرو رفت و مجروح شد بامن عتاب کردند که چرا باید کرد چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

ونظام امور تمادن کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن طبیعت ست و قوام طبیعت نفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتیست و تا امور جمهور بنهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون از آن منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک رو نهد افلاطون
گوید احفظ انا موس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام بصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه بسیج خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه باسقوط هیبت احسان سبب انبساط
دلیران شود و از دیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک کس
دهند زهی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

فصل نقش مملکت است
سبب بیکدیگر
تعریف
تعریف
تعریف

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت تو نمایند کرد و لشکریان و متجبران از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام ننمایند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و اهبت نامتناهی
بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون باز گشت گفت والله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس
بدرجه که وزیر نبی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید بهمانا بسبب
انعکاس انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر جبار و دیوار بیرونیه مظهر آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی هر چه تمامتر از آن ظاهر شد حضرت چون بر این معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عرب که قدید میخورد و قصد آنحضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن نمود تو تا عرض حاجت تو اند کرد و بتکبر
با متکبران تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است و از وظائف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا از جالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی
محفوظ و حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم چون بغزا عزم فرمودی
مردم را بگمان اندا ختی که بجایی دیگر میروی با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار
خار کذب بری بود بلکه این طریق سلوک قرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی
از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم
بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند چنانکه گفته اند که طریق محافظت
اسرار باحتیاج بمشاورت آنست که با صاحب عقل دکیاست مشورت کند و از
ارباب عقول ضعیفه مستور دارد و بعد از تصمیم عزیمت باقدامی که ظاهر اضداد آن عزم باشد
اقدام نماید و در آن نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای
همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید و میان
تجسسان بتفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهره ایشان استنباط
احوال باطنه نماید و باطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقبلت عقل

اخلاق جلالی

موسوم باشند اصلے عظیمست و بہترین ابواب مکالمہ باہر کس ست چہ ہر کس را دوستے
باشد کہ با و مستانس باشد و اسرار خود را با و در میان نہد و ہر آئنہ در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر ہر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی فہم مخالفت نماید تا میسر باشد
سعے باید نمود کہ بمجاملت مرتفع شود و بمقابلہ و مقاتلہ نا انجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا تید بر حیلیت دفع توان نمود بمجادلہ باقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلیت و نامسلکے
در دروغ نوشتن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و عذر بہیچ حال جائز نہ و اگر
تہیاج بمجادلہ افتد حال از دو بیرون نیست یا با دی باشد و جنگ یا دافع اگر با دی
باشد باید کہ غرض او محض خیر بود و البتہ برای دین یا طلب قصاص ماہی کہ نزد
انشان باشد جنگ کند نہ برای غلبہ و تفوق چہ غالب آنست کہ با دی مغلوب باشد مگر آنکہ
برای دین یا طلب حقی جنگ کند تا لشکر متفق الکلمہ نباشند بجنگ نرود و چہ در میان
دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاہ را بنفس خود جنگ کردن نشاید
چہ اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد رخنتی خالی نتواند بود و بہیچ

دو قادر بادشاهی لائق نه واگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر بادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب شده اند واگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان عمها نباید نمود چنانکه گفته
کل محضور ما خوذ بلکه در وقت صلح باب صلح بذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر که آن ست سوم تجربه حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و
استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و چنانکه گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعطایای خزینه و محامد جمیله اجنب و اشت و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد و چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد که کسی از زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در هر منافع بسیار متصور است
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اند تواند بود چنانچه نص قرآنی
بآن ناطقست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر رجال نباید داد
چه در بحال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد مالیک و رعایای خود کردن خلاف
قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثورست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهر
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب باو نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر
مرا در قتل زیردستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوکست
و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و هیبت چه هر چند

قوت تام باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و
سلطنت است نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مراد عفو کردن چه
جرائم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی
و بمقتضای لِذٰلِکَ خَلَقَهُمْ غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی
و رحمت و عفو الهی بمقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه
در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه
کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تجلی بحالیهٔ عفو شبیه بمبدء حقیقی
که منبع خیر است تواند بود و چون ای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل ربی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلقات نفسی خاصیست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایه و علناه مکانا علیا

علما و اهل آداب و دین باب این تغییر حقیری بعضاحت که با قل مجالس
اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب عبرت تواند بود از قانون عدل منهج ادب دور
ننماید چه سلیمان از منطق الطیر متحیر و لقمان از اقوال حکمت نمون خود را عرضه
تغییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد و اگر نی المثل بنا بر استظهار با استحضار دقیقه
از دقایق غریبه فرمایند ملاحظه سیرت کریمه حضرت خاقانی صاحب ما نی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبه تکلف و تعسف تا مقتضا مدین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحه الواح قابلیات انسانی را بر قوم کمالات نفسانی موشح میسازد
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تائیدات نامتناهی
باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره کامکار و قیاصره نامدار معدود
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامه ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست هر چند سایران اجرام سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری با این شوکت و بهجت ندیده و صیت جلالت

وعظمت صاحبقرانی باین فرو شکوه نشنیده انند تعالی این وزیر فلک خلافت
و سعدین سپهر معدلت را که بمین انظار عنایت و فیض انوار حمیت
ایشان زمین و زمان و شش و بسیط جهان گلشن گشته و اوج اقبال و شرف
اجلال از حضیض زوال و هبوط زوال مصون و ارد و فوز و سعادت و جنود دولت ایشان را
چون سلسلهٔ زمان تا انی با وائل متصل و مقرون بحق الحق و کلمات الله العلی فی العالمین ابدا و صفا
المعجم آرد اخ خدمت و سوم مقربان سلاطین و ارباب دولت
طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر مقدرت سعی
نمایند و حقوق ایشان را از خراج و غیره بروجه رضا ادا نمایند و از تیمعنی اصلا
انقباض نجا طراه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهر و باطنا هیچ دقیقه
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان بلست و کسانیکه عبد و خادم ایشان
باشند باید که بجود و زیادتی قربت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بذول
و آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را کمتر ریاضتی آن نیست و بعضی مشائخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از سلوک طریقت
نیاید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص مونس ریاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که باو مفوض است مشغول شود و بفضول در نگیرد و داخل نکند
و التزام ملازمت بر جهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از تحمل حضور نیز
که سودی بملالت ست محترز باشد و هر چه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق
مح گوید نه بر وجه نفاق چه هر چه قوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد بود پس
استنباط آن وجه نماید و از انرو استحسان کند اگر کسی امر نصیحت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شجاعت مقدم نیز از اوادر
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد تا که بغیر از نصیحت
حبیله و بیان برجه ادب و ظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را بسبب با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشاة و موافقت نماید و بعد ازان بطریق تلطف آنرا از
خاطر ایشان بیرون برچه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلی اند که از سر کوهی آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر اول بگذارد
بتدریج و مدارا یکجانب او رنجاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آسان شود
نصیح و نجه فشای اسرار ایشان جایز نمیدارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مفتش دارد تا چون این ملکه در راسخ شود اخفای اسرار بر آسان
نماید و در راه استنباط احوال باطنه نماید و با فشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

ناقص

از احوال ظاهر و استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تمامًا بهم گیر مرتبط و متصل اند
و باید دانست که ملوک را همتهای بلند است و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام
بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ محل جرم و تقصیر از ایشان نباید کرد و اگرچه
در غایت تقرب باشد و در هر مرکه دایر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا با او
عائد شود گناه بر خود باید گرفت ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و
بعد از ان بلطائف تدبیر عبارت ساحت خود را ایشان ظاهر کرد و در تحری رضای
ایشان مبالغه باید نمود و مطلقا حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه
تبرک حظ نفس نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او باحظ
مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آینه در ضمن آن حظ او نیز
حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالجاج
و مبالغه و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشید چه هر که خود میل بکسی
کند او متعرض باشد و اگر کسی بر اقبال کند دنیا از او دبار نماید چنانچه در حدیث

اخلاق ملوک

آنرک الدنیا تاتک اغبته و وصیت ست که الله تعالی دنیا را فرموده
یا دنیا اخدمی من خدمنی و لاتخدمی من خدمک و باید که سلاطین اسباب
منافع وال مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و نجاصه مال ایشان
طمع نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل مینماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضای الناس
حریص علی ما منع حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند الممنوع محروص علیه
و المبذول ملول منه و باید که بجاه و مال نسبت ایشان خجل نباشد و تجمل خود و اصلاد
چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت
ننماید چه بواسطه سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک
آورده باشد و در هیچ امر اگرچه محقر بود استعنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال
رضا باحکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفه سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام

اخلاق جلالی

فرمان دادن و راز مال خود باز دارد
و نه از مال دیگری طلب نمودن
فرمودن رضی الله تعالی عنه
بدان قوم که باز ایشان پرسند
دلیل نشناسی لایق تر بطلب شفاعتی
آن اسباب را بدین صورت حضور
بجمل شان و شکوه و جلال آرایش
خود نمودن ۲
سلطان دیار بکر را
فرمان دادن سپاه

مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید ای نفس ملوک آخوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و هیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد بانسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا در گوید و ترا خداوندگار
خوانند هرچند ترا قربت زیاده شود در تعظیم او فزای و چون از او قربتی باشد در ثنای
او مجاوزت نمای و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی است و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو حقیقت باسابقه خدمت است بلکه بلوا حق خدمت سوابق حقوق را
مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس چنیکه آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ سعادت چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم شد باید که از شتم و سب
مخدوم نرنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر وریابد که حسادت با او در مقام کیدند

اخلاق محسنی

اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هرگز نه میوکد کید ایشان
شود و اگر بجادله امتجالدة دائره وقار تجاوز نکند و جواب بطریق حلم گوید همیشه غلبه
حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه
سبق ذکر یافت چه بتحقیقت هم سبب خفت قائل شود و هم موجب استخفاف سائل
و سوال و اگر سائل گوید تو نیز سهم آنرا نه قائل را جوابی نماند از سفه خود و جهالت
یابد و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب ننماید چه آنرا نه ایشان را خوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد ازان اگر مزید بیانی آن باشد عرض کند تا بر رعایت ادب بر اعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید و خاطر خود را آنان
رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر او راجح باشد چه هر کس را اگرچه
در نهایت علو با مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشاء محبت است واکتساب آن از خیطه مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب مبغض نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رعیت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق بآن پایهٔ فرقت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ موت متاکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد و میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان
وحدت تمام هوا ایشان منتظم گردد لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد دیگرینی نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت متیسر نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند بحصول بکمال او را اهل تواند بود و
چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعد و بسیار نتواند بود چه نفائس جواهر را هر آینه

عزت لازمست و اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند و اعلاء
بایشان بقدر ضرورت باید نمود و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که
و اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت و قلت و کثرت آن هر دو موجب فساد شود
و ارسطاطالیس گفته که مردم بدست و رهبه حال محتاجند بحال فاضله جهت
استلذاذ بحضور ایشان و مونست و در حال شدت بجهت امداد و معاونت و بحقیقت
احتیاج اعاظم سلاطین که بی نیازترین مردم توانند بود به مستحقان بیت المال
بفقرا و مساکین که محتاج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان
و ثروت استقراطیس گفته که اگر همه دنیا و غایب آنکس را باشد از فائده صداقت
محروم حیات بر و بال بود بلکه بقای او ممتنع و اگر گمان رود که تحصیل این خصلت آسانست
گمانی خطاست چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید زر نواد نفایس
عالمست و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم نقمتی هیچ از کنوز و خزائن بلکه از دنیا
و ما فیها نافع نیاید و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی

اعانت کند نباشد جنبد اسعاد تمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی و نصیبه باشد
واگرچه او از دنیا هیچ نباشد او از سعید تر آنکه با وجود سلطنت ازین سعادت محظوظ
باشد چه پادشاه را اطلاع بر کلیات و جزئیات امور مملکت مصالح طوائف رعیت ضرور است
و در امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت
چشم و گوش دل و زبان دیگران ملک است و شنود بچشم همه بیند و بگوش همه شنود و بزبان همه
گوید و ضبط امور مملکت بر آسان گردد و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت
امتحان کند دل استخبار احوال او دیدنا باید و ما در رجال عیبی چون بخیلی و دروغ و بخر بمه
عقوق موسوم شد اصلا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چه هر که
عقوق والدین را عقوق مقابل و او از هیچ طمع خیر نتوان داشت و بعد ازان از کیفیت
معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد و بعد ازان امتحان احوال او در شکر
و کفران نعمت و لیاقت نعم باید نمود اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او
نباید کرد چه در اوصاف او هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح ترنه و مرد و شکر نه مجرد کمالست چه گاه باشد
که کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید یا بدل و محبت و رزد و بزبان ثنا و محبت گوید
چنین کس مقصر نباشد پس تامل باید در حال سایل و بلغات و جمع اموال و مقتنیات او اگر
حرص بر غالب شد باصداقت انشاید پس نظر کند در میل و ترفع و تغلب اگر درین باب
مفرط باشد هم مردود بود چه باعث غیبت تغلب انصاف مغلوب باشد زیاده از حق خود طلبد
بآخر الامر منوی بزوال معوت گردد دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع بانغانی و معاشرت باغوانی او راز عایت جانب دستان حقیقی باز دارد بمحبت او
رغبت نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید و راصدق
کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را با نقد جان در گنجینه دل نگاه
باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل بعضی حکما گفته اند انی لاعجب
ممن یحزن و لا صدیق فاضل لیکن چنین کس از کبریت احمر عزیز تر است اگر دست دهد
بر یک دوست حقیقی اقتصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید

زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بر مفارقت دیگری انقباض و ترح و چون سبب عداوت در اغلب
نوعی از خلطه معرفت سابقست چه کسی را با وجهی وجه سابق معرفتی نبوده از دو دشمنی
مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضر تر باشد پس در اختلاط
طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه

عَدُوُّكَ مِنْ صَدِيقِكَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَكْثَرُ مَا تَرَاهُ	يَكُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او واجب داند تا بهمه حال که او راسخ شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار شباشت باید کرد و به ثنا و محبت بی شوب تملق و
نفاق ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت طبعی باکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوبست و معایب حقیر و تقصیرات جزویه اگر منسوب بدوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه آزاد بشری از زلل خالی نتواند بود

واگر درین باب مهمان نماید موجب بعدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت
گردد و درین امر تامل و تدبر عیوب خود مدد عظیم است چنانچه در حدیث نبویست مکوبی
لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص
مستحکم گردد و آن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند
بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را بخود و نعمتها و مراتب
شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرمت را از شوب منت
محفوظ دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان نفس و مال مواسات کند و در
احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت و خبر از مساهمت و سراو کند و نفع است

و در نفوس اوقع بیت	دعوی الاخاء علی الزخار کثیرة
بل ذی الشدائد یعرف الاخوان	و در مراعات ایشان انتظار التماس

ایشان نماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر بصدیق امارت ناخوشی
مشاهده کند باید که جایز نداند و بلکه در مخالطت و مسالمت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید

علاقه محبت بنفصام مبدل بملکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد
و طریق آنست که بی تکلف انچه باو کدورت شد با ازدیاد صفائی اظهار کند تا بمرکت
راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظائف واجبست چه گاهست که مسکن یا ملبوس
یا مرکوب را تعهد نمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اغراض از تعهد کسیکه
از و خیرات و ازین توقع توان داشت چگونه شاید و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب
بعداوت ضرر بیقیاس متصور است چه اکثر عداوت بعد از محبت بیشتر و مرارت جدال اگرچه بطلاق
مذموم است با دوستان شایع است چه ازان اختلاف خیزد از اختلاف تباین انگیزد
و تباین بمباینه شر و رست و باید که اهل با دوستان تعلیم علم و ادبی که در او باشد
نماید چه مصاحبه با دوستان مشاع و نیاکه محل تزاحم است شنیع ست تکلیف
در علم که بانفاق از و یاد پذیرد و بخیل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند
با او اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او
در ان عیب جائز نداند چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول شبلی یا حکایت غیری او را ازان آگاهی دهد اگر نافع نماید بطریق تعریض کنایت
اشارتی بآن نماید اگر تصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق
باشد او را کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند با اخفا کند باید که اصلا نام مدارجت
بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام دوست منحرف نشود هر چند
کرده اند به کمی بناحق دیواری مستحکم را نیخراشد تا سنگ را جای پیدا نکند
چون خانه باید به تیشه آزار بزرگ تر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ محبت احتیاط
بلیغ واجب است چه نظام مورد قوام مصالح جمهور آنست کما سبق لمعه هفتم
در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص معاشرت حال خود با اصناف مردم نماید
از سه جهه خالی نتواند بود یا برتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت
با قسم اول از لمعه پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت
با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند نه
دشمن و دوستان و صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان

شبلی] ظ
اشارتی] ظ
مدارجت] ظ
منحرف] ظ
معاشرت] ظ
حقیقی] ظ

معلوم شد دوستان غیر حقیقی اگر بصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی شبیه دارند
بقدر وسع با ایشان مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف
صداقت حقیقی فائز گردند فاما اسرار و غرائم و تقادیر احوال و عیوب خود را از ایشان
پوشیده باید داشت و ایشان را تقصیر هر خنده نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب
نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان و جه نشاشت خود بطوع و خود بتکلف قیام
باید نمود و اگر ایشان را ترقی و جاه و مال و کرامت شود در ترفع و تودد نباید افزود و اما
اعداد دو نوع باشند نزدیک و دور هر یک دو قسم آشکار و نهان و اهل حقد در عداوت
دشمنان ظاهر باشند از اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد از اطلاع او
بر دقائق احوال شیر باشد و تا مکن و مشارب محاذر نمود و از غافل نباید بود و احتیاط
مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف
ازالهٔ بغض از دل ایشان باید اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین تدابیر آنست و
بعد از یاس ازین تا بمجاملتی ظاهری تو ان گذرانید بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد

چه دفع شر بخیر باشد دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و ایثار جوانب باید ساخت از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد و چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه از ان عزیزتر که تبدیر معارضه با اعادی گذرد و از
شرائط عزم نکاه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید
و چون احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد
الا بوقت ضرورت چه نشر معایب دشمن سبب عیب یاد و بان شیوع و عدم تاثر از ان و نیز
شاید که بتلبیسی دفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی از ان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند
تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و از کار زیبا و اصلا
بپنهان خود را ملوث نسازد و چه کند موجب قوت و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از امد نماید بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وشایتی کنند

قبول نفتید و در قول نسبت با او بهم گرند و باید که عادات و شیم هر صنفی از ایشان
مطلع شود تا از امتقابل دفع کند و از انچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف
باشد تا در وقت خود استعمال نماید افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه عادی آنست
که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک شد با ایشان راجح گرداند چه بانکه خود بدرجه کمال
رسیده باشد با تعرض عادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل فرسوده و ملفظ بدنام
و نظرین لعنت و عیبت شیمه زمان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست
دور چه با انکه خود متکب اخلاق سفها شده باشد و از ان هیچ متصرفی بخصم نرسد ایشان را
بتعرض غرض خود باعث شده باشد حکایت کرده اند که شخصی پیش ابو مسلم مروزی بقصد
نمیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابو مسلم را
خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بحسب غرض بست نخوان ایشان آلوده کنیم
ما را دران که بزبان تعرض غرض ایشان نکاییم چه غرض و چون شیمن آفتی رسد که خود
ازان ایمن نباشد شماتت نکند و بان اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مستقر

با خود نیز شماتت کرده باشد فرود	ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری
شاید کی مکن که با تو هم این ماجرا رود	واگر دشمن باد پناه در دو یابد اهتمام

با کیه از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او بهمه کس معلوم شود و در اوائل و ذمائم بدشمن باز گردد و در نیمعنی بمقتضای لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب داند چنانچه نقلهٔ آثار و رایت کرده اند که کعب بن زهیر رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از انکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت علیهم و کفران کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته چون کعب از نیمعنی خبر یافت دانست که از آسیب آنحضرت جز بظلال رحمت بدیع او که ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات و عالم را اشتمال ملت پناه توان آورد قصیدهٔ غرا که بر نیورعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود و بر سم اعراب بر شتری تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

اللغات غیاث

بعد از سلام افتتاح بانشا قصیدهٔ نمودهٔ در اثنای آن تمهید معذرت تستغفار
لسندرج نبوجون حضرت استماع فرموده رقم عفو بر جریدهٔ هفوت اکشیده و
که بمین آن استنجاح امانی توانمود و از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده
باو حواله فرموده او در سلک بندگان مقبل منخرط گردانیده دفع شر اعدا را سبب
ست یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین دوم
حتراز از شر ایشان باجتنا بعد منزل یا ارتکاب سفری و در سوم قهر و قمع
و آن آخر همه بیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر باندازهٔ باو حتراز
از شر او هیچ وجه دیگر متصور نباشد و دانا که اگر دشمن بر و ظفر میابد بیشتر ازین ضرر
باو میرساند که از اعاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست و باو جو از غدر و خیانت
تحاشی نماید مود و اگر از نگیز قهر او بدست دشمن و گیر نماید او کشی باو دا ما مسور با ظهار
نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احراق
و بجان او آلام نفسانیه باشد باید نمود و تمسک ستر باید کرد تا مرتع سیرت او

فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم و فتح چهارم و الف و نون و جیم

واقف شوند و نسبت او با ایشان و با ایشان او در ازالهٔ عداوت او سعی کرد ضایع نشود چنانچه گفته اند

شعر کُلُّ العَداوَةِ قَد تُرجَی اِزالَتُها	اِلّا عَداوَةَ مَن عاداکَ مِن حَسَدِ

و اما معاشرت با کسانیکه دوست باشند نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با اصحاب که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید کرد و اما در قبول قول هر کس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال رفیقه نباید شد بلکه تامل از غرض هر کس اطلاع باید گرفت بعد از آن انچه اصوب باشد درفت و صلحاء الهی جماعتی که بصلاح ذات البین مشغول شوند با اعظام و اکرام باید بود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست و با اهل تکبر بتکبر باید کرد تا از آن متالم و متنفر شوند چنانچه در حدیث است تکبر مع المتکبر صدقة چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که متنبه شوند و ضلال را احترام و اجابت و استفاده

از ایشان نصیحت قبول باخوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که کریمان
ببدی صبر باشند و کریمان بنفس آمازیدستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد بآن مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذ از را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را اجابت زود
باید کرد که خللی باو زرسد ایثار کند طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند
و بنظاره مزا اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که نفع خیرات و فیض کمالات
تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود و بغایت کرم بی نهایت سبحانه افیض و رحمت
از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و نسایم
تربیت بمانی گلهای کمالات انسانی در چمن استعداد ایشان شکفانیده بی توقع

منفقے یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک پس مشتمل باید کہ در جمیع خیرات
وجہ قصد و ہدف طلب او محض خیر باشد تا بر تبہ علیہ خلافت الٰہی رسد
واللہ الموفق لکل خیر و کمال و بیدہ تحقیق المطالب و الآمال

مغرب در بعضے لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملۃ والدین محمد الطوسی کہ اکثر این لوامع
از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری ابو صایای افلاطون
نمودہ کہ شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرمودہ الحق عموم نفع آن لطائف کلم
و غرایب حکم بر جہیست کہ سزد کہ آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق
رقم زنند بلکہ بأقلام افہام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون این میامن تطورات
و لطائف حسن اتفاقات کہ انہم او آثار دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی
تواند بود در این فرصت نسخہ سراسر ارکان ارسطاطالیس بحبت اسکندر ذوالقرنین
کہ شاگرد او بودہ تصنیف نمودہ بنظر قاصر رسیدہ مشتمل بر سی نصایح ارجمند بود

لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
و الغرض این رسالهٔ الحاق و لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از بر اثبت هر دو را درج نمود
سمت اول وصایای افلاطون میگوید ای شناسندهٔ حق او نگاه دار و همیشه
همت خود را تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه
باجتناب از شر و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال را راه
آن راه باشد بلکه از وی باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر در اینجا
بسیار است آنچه نباید کرد آنرا مخواه و بدانکه انتقام الهی از بنده نه بر طریق غضب است
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است تمنای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته
آن منضم نباشد و حیات را شایسته شمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد نخواب و
آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن در هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن در هیچ
خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن پیش از حیات

چه بودی و بعد ازان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغییر و زوالست
بدنجبت آنکس بود که از تندرستی عاقبت غافل بود و از گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را
از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز و در بصیال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان
مباش حکیم مشمر کسی را که بلندی او لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتی جزع کند
همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر خساست مدم از بسیاری سخن بیفایده او بود
و از اخبار بچیزی که از دو بیرون نباشد بشناس و بدانکه کسی که شر بکسی خواهد نفس او قبول
شر کرده باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو و آنگاه بعمل آور و دوست همه کس باش
زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفرد منگن عریضه دانی که قضا
چه حادث شود و گرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بنجوی بگرفتار باشد با سخن هر دو خصم
فهم نکنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش
که حکمت قولی در نیجهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند اگر در نیکی رنجی برنج
نماند و نیکی بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند ازان حذر کن

---

۱ بودی و بعد ازان چه خواهی شد ۲ ایذا مکن ۳ کارهای عالم ۴ معرض تغییر و زوالست
۵ بدنجبت آنکس بود ۶ از تندرستی ۷ عاقبت غافل بود ۸ گناه باز نه ایستد ۹ سرمایهٔ خود را
۱۰ از چیزی که ۱۱ از ذات تو خارج باشد ۱۲ مساز ۱۳ در بصیال خیر ۱۴ بمستحقان موقوف
۱۵ سوال ایشان ۱۶ مباش ۱۷ حکیم مشمر ۱۸ کسی را که ۱۹ بلندی او لذات دنیوی ۲۰ شاد شود
۲۱ یا از مصیبتی ۲۲ جزع کند ۲۳ همیشه یاد مرگ کن ۲۴ بمردگان عبرت گیر ۲۵ خساست مدم
۲۶ از بسیاری سخن ۲۷ بیفایده ۲۸ او بود ۲۹ و از اخبار ۳۰ بچیزی که از دو بیرون نباشد
۳۱ بشناس ۳۲ و بدانکه کسی ۳۳ شر بکسی خواهد ۳۴ نفس او قبول ۳۵ شر کرده باشد
۳۶ بارها اندیشه کن ۳۷ آنگاه بگو ۳۸ و آنگاه بعمل آور ۳۹ و دوست همه کس باش
۴۰ زود بخشم مرو ۴۱ تا غضب عادت تو نگردد ۴۲ حاجت محتاج ۴۳ بفرد منگن ۴۴ عریضه دانی که
۴۵ قضا چه حادث شود ۴۶ و گرفتاران را ۴۷ معاونت کن ۴۸ مگر آنکه بنجوی ۴۹ بگرفتار باشد
۵۰ با سخن هر دو خصم ۵۱ فهم نکنی ۵۲ حکم میان ایشان مکن ۵۳ بقول تنها حکیم مباش
۵۴ بلکه بقول و عمل هر دو باش ۵۵ که حکمت قولی ۵۶ در نیجهان بماند ۵۷ و حکمت عملی
۵۸ بدان جهان رسد ۵۹ و آنجا بماند ۶۰ اگر در نیکی رنجی برنج ۶۱ نماند و نیکی بماند
۶۲ و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند ۶۳ ازان حذر کن

کرترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی
یاد کرد و یقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن پس
آنجا کسی انتقصان مهم سوم مدد روجائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان
باشند پس انجا تکبر مکن توشه مهیا کن که چه دانی که حیل کی خواهد شد بدانکه از عطایای
الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او
متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی را درگذار در هیچ کار از کارهای
بزرگ آن عالم ملالت منما و در هیچ وقت تهاون مکن و از خیرات تجا
جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه و وسیله مساز و ترک اولی بجهت سرور
را مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت را دوست دار و نخن حکم
بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده انتفاع مکن در هیچ کار پیش از
شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن
تو انگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست

معاملہ چنان کن کہ بجا کم محتاج شوی با دشمن معاملہ چنان کن کہ اگر بجا کم
عرض رود ظفر ترا باشد با ہیچکس سفاہت مکن و با ہمہ کس تواضع کن و ہیچ
متواضع را حقیر مشمر در آنچہ خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن بسطالت
شادمان مباش و بر نجابت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با ہیچکس جدال مکن ہمیشہ
ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش سمت دوم وصایای ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار کہ بامر مامون خلیفہ کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کردہ در صدر ترجمہ میگوید کہ چون ارسطاطالیس کہ وزیر اسکندر و استاد او بود
بواسطہ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و القای
ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود
و از امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و
تعطف و در ان اثنا این معنی درج کرد کہ بواسطہ بعد از دولت محاورہ بسے

۱ صفاہت بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فتح رابع و تاء تانیث بمعنی سفاہت
۲ در آنچہ خود را معذور داری بر او ببخش
۳ بسطالت بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فتح رابع و تاء تانیث بمعنی سفاہت
۴ شادمان مباش یعنی بر نجابت خود مغرور مشو
۵ بر نجابت اعتماد مکن یعنی بر نجابت خود مغرور مشو
۶ از فعل نیک پشیمان مشو یعنی نیکی کردہ را ضایع مگردان
۷ ہمیشہ ملازم سیرت عدل باش یعنی در ہمہ حال عادل باش
۸ مواظب خیرات باش یعنی بر نیکی کردن مداومت نما
۹ سمت دوم وصایای ارسطاطالیس یعنی در بیان وصیتہای ارسطاطالیس
۱۰ سر الاسرار کتابی است در علم سیاست و تدبیر ملک و در ان وصیتہای ارسطاطالیس
بالفعل مذکور است و در ہمان است کہ بعضی از حکما گفتہ اند کہ ہر کہ
سر الاسرار را بداند از ہیچ کتاب دیگر چیزی نیاموزد
۱۱ بامر مامون خلیفہ یعنی بفرمان مامون خلیفہ
۱۲ مترجم کتاب سر الاسرار یعنی کسی کہ سر الاسرار را از یونانی بعربی ترجمہ کردہ
۱۳ در صدر ترجمہ یعنی در اول ترجمہ
۱۴ بواسطہ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود یعنی بسبب پیری و ضعف
نتوانست کہ ملازم رکاب او باشد
۱۵ بر بلاد عجم استیلا یافت یعنی بر ولایت عجم غلبہ کرد
۱۶ القای ایشان خوف و خلل ملک بود یعنی ایشان را بر ملک او مسلط کردن
موجب خوف و خلل ملک او بود
۱۷ استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود یعنی ایشان را
بر خلاف عدالت و مروت از میان بردن نمیشد
۱۸ متحیر شد یعنی در کار ایشان متحیر ماند
۱۹ کتابتی با ارسطاطالیس نوشت یعنی نامہ بارسطاطالیس نوشت
۲۰ مشحون بفنون تلطف و تعطف یعنی پر از انواع تلطف و تعطف
۲۱ در ان اثنا این معنی درج کرد یعنی در ان نامہ این معنی نوشت
۲۲ کہ بواسطہ بعد از دولت محاورہ بسے یعنی کہ بسبب دوری از دولت
ملازمت او بسے

حیرت و سرور نجا طریق راه میابد زجله درین صورت از ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم درشان متعذر ست بهرچه کمیسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند اسطاطالیس در جواب نوشت که همانا ازی نمی زند جلیل سلطان
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت بصحبت ست بلکه
بنا بر پیری ضعیف بنیه فتور قوی ست و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله
دستوری بیان کنم که در خرد و یا آبان رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی
اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر و هوای
ایشان نمیتوان کرد و هر نه شبیه با ایشان پیدا شود پس جهد کن که ایشان را
باحسان بندگان خود سازی تا همه مخلص شوند از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول با تفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم

باتفاق

باتفاق مذموم دوم قسم سوم خلافست حکمای هند بر آنند که محمود است و حکمای
فرس بر آنند که محمود نیست بلکه مذموم است و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید بحد افراط گراید از سخا با فراط
انحراف یافته باشد و هر پادشاهیکه زیادت از انچه گفتند و باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا کرم و
بقای ملک آنست که طمع و مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم نکه تسلم جائز ندانی
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامیکه بکسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که بیکبار اگرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب بخوبی
مردم بگوئی و از خطای جاهلان در گذری ای اسکندر عقل مرتد بزرات و امنیه
کمالات و نقائص بست و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست بلذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیکست چه هر
پادشاهی دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای فصیح و شیرین بیان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و پیوسته اول نشیند و چون برین آیین لایق منصب سلطنت بکار آرد و چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت ورود تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را زایل گرداند و مدیر باشد و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر است چه فحر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه را آن تواجع باشد و افراط در آن موجب ضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان از احوال مسکینان ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب داند که موجب رضای خالق و جذب قلوب خلائق است جوب غلات و خیره کن تا در خشک سال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در خون تحقیق و تبیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و بحقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن بری باشد او را قصد هم
بدان جریمه غدری باشد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب ازین باشد و از
هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند
ملائک آسمان حضرت باری را عزوجل کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
بتو شتابه و اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بغرت و جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر کنند تا زمانیکه بقصاص رسد
و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانه غضب حق تعالی باشد چه بعد از
مدید عقاب شدید و اصل شود و نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی بهیچ وجه ازان نگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

اخلاق جلالی

و نقض عهد بفساد انجامید بر چیزیکه از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در
علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای دولت تو باشد پادشاهی یونانیان
بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران خانه پدر ان فرائض و آداب نویسی و جمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود غرض ایشان از ان قصد تو بود و من انحال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلایل متعارض
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

وبعدل آسمان و زمین قائم شده بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت تقاست
و بعدل ملک قلوب رقاب توان شد اهل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از
خصب زمانست و سلطان عادل نعمتست از مطر وابل و بعضی حجار بیرانی نوشته
که ملک عدل و برو اند که هیچکدام از ان دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید
که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر و صورت دائره شریفه وضع میکنم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن تعبیر فرستادی کافی میبود صورت دائره اینست

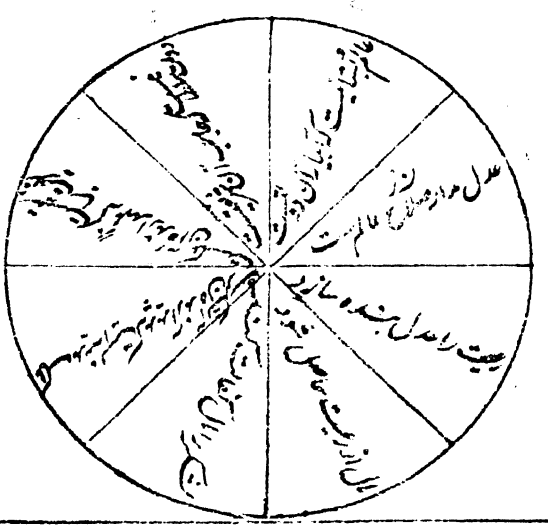

راقم این نقش بر عثت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد
بن اسعد دوانی بسیامن دولت خاقانی و آثر تربیت سلطانی خود را زده و اورد عرض
استفاضه ستوارق لمعات انوار خاطر حکمای ماضی و اولی الابصار آورده
لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کسالکان مسالک استکمال برنهائی
آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت آه بانوار عالم قدس و زلات
توسند براز فیض خاطر خورشید آثر اشیان اقتباس نمود و وقتی که غزال غزاله
بمخوابه جدی بوالغنی سلطان سلیم چهارم فلک دوار اشکای منقاب شتوی ریم
قسلاق نزول فرمود عاملان قوای نامیه از تصرف در مداخل طبیعت عزل
نمود ابر چون دیده اعدای دولت خاقانی اشک بارین گرفت بلکه چون
کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر بارد قطار سانیده گوئی زمانه
هر زر که در خزانه خزان جمع آورده بود در قدم سلطان نخیت اکنون لآلی قطار
امطار برطبق نثار می نهد یا عساکر منصوره از مداخل خبر بره عمان در زر بم در آ

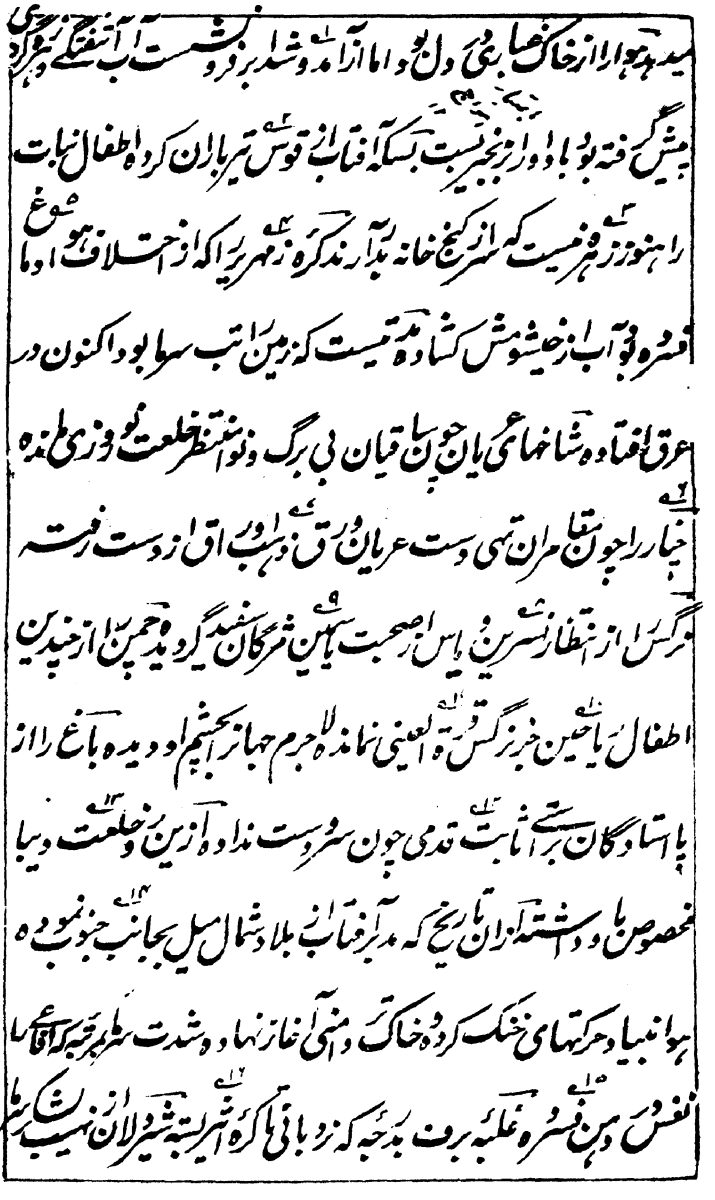

در شکم رباه و سمور خزیده و لاوران از صولت قلب شما بقلب شاه پناه جبه آسمان
از تغیر هوا شتاب سحاب در گرفته زیرکان حفظ اعتدال مزاج الزام قانون کانون
لازم و استه نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از
اعتدال تجاوز نماید و انحراف ورزد یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد
بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر چند که بمرور ایام از زمین
کسب کرده بود اکنون او اسکند و ابر هر بخاری که از بخار غضب نموده در عوض
و دانها باز رسید هر معمار ازلی بحمت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد اما
علوی پیرایه سر نشاط جوانی از سر گرفته بحمت طلب نسل نبات قطرات لطف
در ارحام امهات سفلی ایداع میکنند مواد آمان در بدن جهان از نوا ثر ظلم و
عدوان محترق شده بود طبیب رحمت آهی بکا فور تسکین حرارت مزاجش میکند
مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشر بهاری متوالی
علاجش مینماید نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سالی فتنه خوشیده بود

از فیض اسطار رفت سلطان مبرت آثار آبی بجوی بازآمد و غنچه دلهای همگنان
که از دوهای سترا هل طغیان تو تبو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها دمن فکرت از غصان
فطنت نوار این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق
روزگار آفاق و جان فرو گرفته نوار این دقائق از غیاهب خفا منفلق گشت
و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحبقرانی و لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشنست
مطلع و مغرب این رساله نیز بیمن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید دار
تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فروگرفته و یکی ماه صفت نیر و
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر دور ملک افلاک از
پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار سهد جا گرفته و نور با شیر و ریک مرتع
شده و تمکین و توامان یک بستر آرمیده در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه اگر طبیعت ضد و مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و عراب
چوزره اودیه بانی نموده در ایام رافت ایشان گر سبان بدر خرصبح به مشعل نتوان دید
و نجوم آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست زور مند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بر تابد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید کهر باچون کاهی بغصب تعرض بر برگ کاهی می کند

از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده و مقناطیس از انکه بواسطه جذب سوزن
به تیغ کشیدن متهم گشته از هیبت ایشان خون بدن خسته سیاه برآمده معمار عدالت
ایشان نمیاد بیداد برانداخته و بنای فاهیت و استقامت را اساسی از نو ساخته لاجرم
مدتی الایام والیالی امد و فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف ۲ دیم اقبال آن زرد
روی آستان بندگی و انقیاد می نهد تا سالکان مسالک بر بحر بیمائی خورشید
و ماه از دو طرف ممالک بیرون می آیند و بر بحر جهان را بانوار مهد عدالت این دو خورشید
خورشید منباد و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطه دائره خلافت و یکی واسطه قلاده
سلطنت و فتست منور دارد و جهانی را از میامن آثار و قران سعدین فلک جهاندار
و انظار نیرین سپهر کامگاری بفضای مطالب سامان و اللهم کما مکنتا عبادک فی
ظلال الرافة فمکنهما علی سریر الخلافة و کما افضا علی انبی نوع الانسان حال العدل
و الاحسان فلیدیما بمزید التاسید و الامتنان بحق عین الاعیان محمد و آله و صحبه
من وی الاعیان

خاتمۃ الطبع سابق نتیجہ طبع بلند و فکر آسمان پیوند جامع کمالات و فضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمہ اللہ الشکور

آرایش نفوس نبی آدم ستایش خداوند مدعاست کہ موجب لطف طالبان علوم معرفت را دربستان ازل بوجہ تخلقوا باخلاق اللہ در کنار جانہا دہد و محصلان سرور ابدی و سعادت سرمدی را در کمال تہذیب باخلاق جلالی و جمالی ادہ و پیرایش ارواح انس و جان ستایش سلالہ امکانست کہ بعثت لاتمم مکارم الاخلاق بلفظے از کتاب سطوت و جلال و ستودہ انک لعلی خلق عظیم کلمہ از صحیفہ عظمت و کمال او صلوۃ اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ المتادبین بآدابہ اما بعد خواطر خورشید مناظر ارباب نزدیک و دور مخفی و مستور باد کہ نسخہ حلاوت بخش ذائقہ تادیب عذب و بحث افزای کام تہذیب پیرایہ نفس و آفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست کہ از غایت تدقیق ادراک معانی عبارتش از فہم عوام بعد و از نہایت تحقیق بکشف حجبات مضامینش اذہان انام معذور علی الخصوص بقضاے مطالعہ اش تا آخر لمعہ او

طائر ادراک خواص هم تاب پرون ندارد و در هوای اوج رفعت مطالش بال کشودن
خارج از حیز امکان میشمارد و نظر بر آن طبع والا گوهر ترجح لطف و مرحمت اختر تابنده
برج خلق و فتوت خرد و هنر پرور صفا فهم و شعور منشی نو لکشور سکه خواهش
طبعش نمود حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل علامه مآل مقبول خضرت سبحان
عمده علمای شریعت پناه بدره کملای طریقت دستگاه قبله ارباب تحقیق کعبه
اصحاب تدقیق مولائی و استاذی جناب مولوی محمد هادی علی صاحب اسکنه الله الجنان
و اقامه مقام الرحمه و الرضوان فرمود حضرت شان ولا یک نسخه بمقابله نسخه کشیره
مطبوعه و مکتوبه تصحیح فرمودند و از اختلاف الفاظ و عبارات هر چه لیاقت صحت
و صواب داشت آنرا بر حاشیه بطور نسخه ثبت نمودند پس از نور ناصیه روشن بیانی
دست و خامه بتجلیه عرائس بزم معانی کشیدند و بکشف نقاب از وجوه شاهد ان
مضامین دقیقه آغاز نمودند همین که شوارق تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدای لمعه دوم
در خشید آفتاب حمر شریف حضرت شان آفل مغرب عدم گردید و عالم تصحیح و حشیه

همچنان بی نور و بها و احسن تحقیق و تفتیش بی رونق و ضیا ماند منشی صاحب ممدوح
موصوف را بسکه تشوق تصحیح و تحشیهٔ کتاب مسطور در من دل گرفته بود و نخواستند که
چندین محنت و مشقت جناب حوم ضائع و تلف شود لهذا این همچو پیر سراپا قصور
عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور را بطهٔ قرابت و جزئیت دارد بوفور قدردانی
برای تکمیل تعبیهٔ تحشی مامور فرمودند و هر چند عذرها بیان کردم گوش باصغایش
نکشودند اگرچه این ابجد خوان ناکرده لیاقت همچو امور ندارد مگر حکم آنما امور معذور
همت باستمثال امر عالیش برگماشت و باستعانت روح پر فتوح جناب حوم در تحریر
خامه برداشت و بعون عنایت حضرت فضال لایزال باحسن الساعات
فراغت دست بهم داد و بحمد الله که باسرع زمان اتفاق تکمیلش افتاد از انجا که
عازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر یکلک گوهر بار خطاط جواهر نگار صاحب طبع وقاد
منشی کالکا پرشاد که در اسحسن خط ناخن فکر سایش عقده ها گشود علم اگره گشاست
و مشطهٔ طبع والایش عرائس معانی را از زور حجال نظم و نثر چهره زیبا آرایش یافته

عروس معنی را بگیسوی نو بیاراست

دیباچه بر نقش اول ثانی اشعه صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی و نقلی
علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با همچو ایشان
فرق زمین تا آسمانست تا فهم یقین واثق که اگر سهوی خطائی از خامه این ابیاتی
سرکشیده باشد باصلاح این ارباب کمال قبیح بحسن سقیم بصحت مبتدل گردیده

قطعه تاریخ

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال
سال طبعش بی سر اندیشه دل موزون نمود

از بسکه طبع دلکشش در یابد فیروزه آب رنگ
چشمه آب حیات آمد بین بیرون ز سنگ

تمام شد

قطعه تاریخ طبع سابق از ناظم تازه خیال ناشر همیشه اقبال منشی فدا علی متخلص بعیش

طبع اخلاق جلالی گردید
عیش تاریخ ز روی جلال

گشت مشهور بجمله آفاق
گفت مطبوع کتاب اخلاق

آلی متلالی خاتمۃ الکتابۃ سابقہ از فکر نادرہ کار خامۂ گہربار محقق بی مثال و متفرد فنشی کالکا پرشاد موجد

شارق جلال حضرت ذوالجلال جل جلالہ کہ لوامع اشراق محیط طبع گیہانش

چشمہا از عیون اعیان عقول کشادہ ذرات کواکب نقاط خطوط شعاعی او

و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جمالہ کہ لوائح اقمار جاوی دائرہ جہانش روازن

احداق ارکان فہوم غبار انیاشتہ شلشات افلاک زوایای منازل اتساعی او

بہر لامعہ آن خفاشان کور تا مخلہ انظار انسانی از ظلمت گزینی ظاہر

مجبول نور شب دیدہ حیرانی راجراع از دیدہ مجید و بہر لائحہ این کبکان

ست خرام او ہام ضعیف البنیانی از آتشواری جولیت منظور بال و پرسوختہ

را آتش از چشم میر لامعہ منتہای بصیر در مواضع انعکاسات تخلق باخلاقہ

کہ مصقلات نفوس زکیہ انبیای عظام و اولیای کرام اند دست ادب ابرو

گرفتہ دیدہ افزدختن و غایت نظر بر مرایای اشتباہات تشبہ بصفاتیہ کہ

مجلیات ذوات قدسیه حکمای فخام و علمای علام مذعنیک بنیش پیش آه رو

چشم دوختن سیما آبگینه صفا آگیمیے کہ لوحہ حدوثش سراپا احتوای وحش قدم

گزیدہ و منبع ماء الحیوتی کہ صفحہ تقییدش بالتمام مستغرق بر تو اطلاق گردیدہ

در عدنی بحر و در کنار و فشانیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر لعل یمنی آفتاب

درخشانیش ظل ظلمانی را شب و زآور باشعاریق انوار حکمت یانیہ اش شبر قیا

نسبت صبح اول باثانی ان میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق دوا

از شعشعہ افادہ اشش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق بہ بزوغ شمس مازغہ

و شروق حکمۃ الاشراق باوصف استضاءات مکاتب عالمین و استسارات

مدرس حاکمین اصحاب مطابع از استکشاف غطای معضلات قاصر

و ارباب طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر لہمتہ الیوم توفیقات سماوی

از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع و بفیض صبح نفسے خدوند صافی المعاملات

صادق المقالاتش بر اوج شیوع ساطع مدادش اگر گداز آتش حریر بر افراز نقش شمع

در کنار آفتاب در بغل سایہ آب ظاہر است مگر نزاکت معنی دیگر نکتہ طبیعم را مایہ انتخاست کہ ایہامے عرضی داشتہ ام یعنی وجودہ در بغل از بحر

طائر نظر از شب آبنگی و پرانگی آموز لمع بسطر خیط الابیض کشیده مژه از شهاب
ثاقب آشیده کاغذ طرفی زرد و طرفی سفید چسپانده صفحه ماه و خورشید
لوحی و وراز سیم و طلای کامل عیار بداد تحریر و شنجرف تصحیح مینا کار سنگ
آئینه سنگل چون منطقیان قضیه حملیه رعکس مستوی کرده و مانند بلغا
صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تابیدن این آتش جهانتاب را لیت قاب
سهالای نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایه ید بیضا داد رخشیدن این تجلی عالم افروز
بر سنگ همسنگ طور چشم مور را سرمه سلیمانی مهیا فولاد جوهر از سواد بسیه تاب
از عرق لیمو و بلور صفا خیز بیاض از نم اسفیج با آب او لوکاغذ املس و اصفی ابیض
و اجلی ابرق برق ابرق خرمن زجاج شفاف را سنگ افگن به تنقیش آن
منبت و اق زر جعد غیرت تاراشی سینه خراش و منقر فصل لماس انجو د فرور فنگی
الماس بگیر پاش قبه ایوان حکمت از صفایح اصفر کتابت باوراق وهبت ملمع و
صلیه خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع مبهجه الاحجار مرصع حرف نورانی

بنجم اغ

شبستانِ ظلم نقطهٔ معانی چهرهٔ مارقلم حقا طلعِ همچو لمعات مختص این مشیر قستانِ کمال
که آسمان سا مانیش از قوالبِ وضع مناصب بعد صور مرصوده فلک الافلاک
و احجارِ قطب و قارشمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک باد یگر آیق + برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوع چنین نیری اعظم مشعوذ فضل لایزال که رزوبازار روشن
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت اتابنده هوا رجناب منشی نول کشور دام اقباله
از تشلیث مطابع گانه مصداق حکمت عملی تجارت این بین لاس قلم ترزبان
در نیمقام اگر بشرح اوصافش سخن سنگیر خزنکته دان بهم شکستِ بازارِ علم اخلاق
دست در هن سنگیر که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداری حکایت چشم
نپوشند و از استفاده مشاهدتِ منشاء المزاع با منتزع استغنا نفروشند کل احزاب
حلتِ مادی این کتاب فریده القسم و اب الباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل مسیح اشراق
مثل قاضی بیضا کشافِ اخلاق + مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه تا لامع اول که آن
الیمین اشکالست و این آخرین انحلال + با قصی آیت دقیق + و سعی مشکور پس تلویح سزا

ازان آب برکرده بمالت منیا سر کرده کاشانه افروز سعادت آن و بر لقیق اخلاص
استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور رام ظله باعلی مدارج تحقیق و دهند فورد این
تکمیل نه باستحقاق منی بل بعد تجاشی علامان ارجمندی بکتابت که اطراز معانی بر
قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک کشیده حرف بر آب افتاده
اگر دیدند کسور مجلس خطاطان پایین نشین آمد مگر نخ توبه کار دما چون حرف
پایان سطر کرسیش بالاتر نهاد و دو چراغی که ازان اعلم روشن کرده باد و ده
مدادے که در سواد خط و شنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

از خامه خطهای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای زشت خویش
طاؤس را بنقش و نگاری که هست خلق	تحسین کنند و اجمل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب یافت و بدر الدجی بر دست سهیل
اتمام یافت یا خالق الاخلاق بلوامع الاشراق احوان کمال را شرقی بکشف
انظارهم و امین کمال را برقی بخطف ابصارهم

در قطعهٔ تاریخ بمصرع بی کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی ثبوت طبع بالطف شعری

آن نسخهٔ بی مثل که شکلش نتوان یافت — در عالم ارواح و ذرا جسام مثالی
جایش بود آنگاه که نه جاه و شش و سی — بست و سه صد شش و صد و بیست توالی
شد زیرده لطف و کرم و شان و جلالت — در نور که گشته ز جنابش ستلالی
هست از نم ابر کرم او بسر سنگ — بس دارد نافع چو نباتات جبالی
از بسکه وفایش بمواعید سر بست — در شرطیهٔ عهد مقدم شده تالی
یارب چه قدر سلولوس آموده بدست — کز دست و زبان قلم افشانده لآلی
چون باد شمالی شد خلقش ز روایح — او گشته ز تمکین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش — این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پس صد پرده گرفت آینهٔ او — حال دل مردم بدل او شد و حالی
یا مال نخواهد چو کسی راز ترسم — آهسته نهد پا بسر صورت قالی
والا نظری کز نگه ژرف و بلندش — دریافته ماهیت هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل — در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

موجد پی تاریخ بصد حسن بیان گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی
۱۸۸۳ سنه

منت حسن اقبال

در قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با مناسبت شعر

مثنویست که طوبی ز استماع آن مشتاق	رسید نخل قلم را ز مانه ایراق
زمین دولت منشی نولکشور کریم	چو خامه هر که تهیدست بود شد دراق
صبا رود چو بگلشن ز کوچه خلقش	تمام انف شود هر چه بهر استشاق
عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او	که زهره نغمه سراید بپرده عشاق
ببزم دست نشین او چو جام خندان دان	چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
حلاوتیست بحرفش که پر بر آورده	دو چند اند سبان باب اهل مذاق
شکست را نکند بسکه ضم بپیمانش	گهی نگفته که لاکسر آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ	بروی آبرت نوشته است قاسم الارزاق
برعد برق شده ابر گرد مضمارش	چو تازیانه ابرش بلند کرده طراق
هلال وار مشور بود ز لمعاتش	کتاب وصف ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت اگر بگلستان رود ز مردمیش	گیاه شود همه مردم گیاه شجر و قواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع	بزرق و برق بر آمد چو مهر و آفاق

فکند لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق

فہرست مضامین اخلاق جلالی

مضمون	صفحہ
دعای دولت حضرت خاقانی صاحبقرانی	۳
خلد اللہ تعالیٰ ظلال خلافتہ و رافتہ علی العالمین	
تمہید سبب تالیف و ذکر القاب ہمایون	۱۱
بادشاہزادۂ اسلام خلد اللہ ملکہ و سلطانہ	
مطلع۔	۱۹
تنویر۔	۲۵
تبصرہ۔	۳۱
کشف غطا۔	۳۶
لامع اول در تہذیب اخلاق و در دو لمعہ است	۴۷
لمعۂ اول در حصر مکارم اخلاق۔	۴۸
[illegible]	۵۷
لمعۂ سوم۔	۵۹
تنویر۔	۷۶
لمعۂ چہارم۔	۷۷
لمعۂ پنجم۔	۸۷

مضمون	صفحہ
لمعۂ ششم در بیان شرف عدالت۔	۹۴
تبصرہ۔	۹۸
تبصرہ تتمیم ہذہ اللمعۃ۔	۱۱۱
حکایت	۱۱۵
لمعۂ ہفتم در اقسام عدالت۔	۱۲۲
لمعۂ ہشتم در ترتیب اکتساب فضائل۔	۱۲۸
لمعۂ نہم در حفظ صحت نفس۔	۱۳۴
لمعہ دہم در معالجات امراض نفسانی۔	۱۴۴
علاج حیرت۔	۱۴۸
علاج جہل بسیط۔	״
علاج جہل مرکب۔	۱۵۱
علاج بددلی۔	۱۶۸
علاج خوف۔	۱۷۰
علاج افراط شہوت۔	۱۷۸
علاج حزن۔	۱۸۶

مضمون	صفحہ
علاج حسد۔	۱۸۹
لامع دوم در تدبیر منزل و در روی شش لمعہ است	۱۹۱
لمعۂ اول در سبب احتیاج بمنزل۔	〃
لمعۂ دوم در سیاست اقوات و اموال۔	۱۹۴
لمعۂ سوم در سیاست اہل۔	۲۰۰
لمعۂ چہارم در سیاست اولاد۔	۲۰۶
آداب سخن گفتن۔	۲۱۴
آداب حرکت و سکون۔	۲۱۷
آداب طعام خوردن۔	۲۱۸
لمعۂ پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران۔	۲۲۰
لمعۂ ششم در سیاست خدم۔	۲۲۳
لامع سوم در تدبیر سوم بادشاہی و در ہفت لمعہ است	۲۲۸

مضمون	صفحہ
لمعۂ اول در احتیاج انسان بتمدن۔	۲۲۸
لمعۂ دوم در فضیلت محبت۔	۲۳۸
لمعۂ سوم در اقسام مدینہ۔	۲۶۰
لمعۂ چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک	۲۶۸
لمعۂ پنجم در آداب خدمت۔	۲۹۹
لمعۂ ششم در فضیلت صداقت۔	۳۰۶
لمعۂ ہفتم در آداب معاشرت۔	۳۱۳
مغرب در بعضے لواحق۔	۳۲۱
سمت اولی در وصایای افلاطون۔	۳۲۲
سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس	۳۲۵
خاتمۃ الطبع۔	۳۳۸
خاتمۃ الکتابت۔	۳۴۲

خاتمۃ الطبع حال

بفضلہ تعالی بار دوازدہم نسخۂ اخلاق جلالی بماہ جولائی سنہ ۶ مطابق ماہ ربیع الاول سنہ ۱۳۱۰ بمقام لکھنؤ در مطبع منشی نول کشور بعالی ہمتی جناب منشی پراگ نرائن صاحب دام اقبالہ مالک مطبع موصوف

طبیہ طبع پوشیدہ بقبول عالم گردید